



سیروس تراول

بیش از ۵۰ سال است که سیروس تراول در پهنه آسمان های جهان همچنان می درخشد

سیروس تراول با همکاری کادری ورزیده و حرفه ای آسایش و راحتی سفر شما را تضمین می کند.

شعب سیروس تراول در شهرهای

سانفرانسیسکو، سن خوزه، بورلی هیلز، ارواین و واشنگتن در پنج روز هفته

و وبسایت سیروس تراول در ۲۴ ساعت شبانه روز در خدمت شماست

(800) 332-9787

WWW.CYRUSTRAVEL.COM

سیروس تراول نامی معتبر در ارائه خدمات مسافرتی به جامعه ایرانی در سراسر جهان



Jamshid S. Irani

Attorney At Law

دکتر جمشید ایرانی

وکیل رسمی دادگاه‌های نیویورک، فدرال و دیوانعالی آمریکا

عضو فعال کانون وکلای مهاجرت آمریکا

عضو فعال کانون وکلای نیویورک



نامی شناخته شده و مورد اطمینان در جامعه ایرانی

هموطن عزیز هرگز تنها و بدون وکیل به دادگاه نروید



پرونده‌های فدرال

- اتهامات تروریستی و OFAC
- تبعیض و دعاوی ملیتی علیه ایرانیان

امور جنائی

- اتهامات دزدی از فروشگاهها
- رانندگی تحت تأثیر الکل، زد و خورد
- حمل، مصرف و فروش مواد مخدر

امور بازرگانی

- تنظیم قراردادهای تجارت و شراکت
- تشکیل، ثبت و انحلال شرکتها
- ادعای خسارت از شرکت‌های بیمه

امور مهاجرت (سراسر آمریکا)

- PERM, H-1B, EB-5 Visas
- Citizenship و معافیت از امتحان
- تمدید و تعویض هرگونه ویزا
- پناهندگی سیاسی، مذهبی و Appeals
- جلوگیری از اخراج در سطح فدرال

تصادفات

- صدمات ناشی از تصادفات اتومبیل
- حوادث ناشی از کار، زمین خوردگی
- خسارات وارد بر اموال شخصی
- دفاع از شکایات

347 Fifth Avenue, Suite 908
New York, New York 10016

Tel: (212) 683-7700

Fax: (212) 725-1772

WWW.IRANIESQ@AOL.COM

WWW.IRANILAW.COM

Got Knee Pain?

خدا حافظی پا زانو درد
و احساس دوباره جوانی



NO Surgery • NO Steroids • NO Downtime
SAFE • FDA CLEARED • EFFECTIVE

درمانی تازه و قطعی برای رهایی از درد زانو بدون نیاز به جراحی، استروئید و بستری شدن

با تزریق هیالگان،

انگار که زانوهای خود را

روغن کاری کرده‌اید!

هیالگان ژلی است که

فوراً

باعث کاهش التهاب و افزایش نرمی
و انعطاف‌پذیری زانوی شما می‌شود.



آرتروز زانو یا ورم مفاصل، عارضه‌ای است که
برای هر کسی، جوان، سالمند یا ورزشکار،
بعد از ۲۵ سالگی پیش می‌آید. عوارض ناشی
از آرتروز زانو یا ورم مفاصل به قرار زیر است:
۱. درد هنگام فعالیت
۲. درد و التهاب
۳. دشواری در بالا و پایین رفتن از پله‌ها
۴. احساس از جا در رفتگی مفصل
۵. صدای بهم خوردن و جابجایی زیر زانو
۶. دشواری در زانو زدن، خم شدن و راه رفتن

StopKneePainNJ.com

OSTEOARTHRITIS CENTER OF NJ

33 Central Ave., Midland Park, N.J.

RECIPIENT OF "AMERICA'S
TOP PHYSICIANS AWARD"

DR. ALI MAZANDARANI

M. T. Shahab, M.D.

اکثر بیمه‌ها، شامل مدیکیر، پذیرفته می‌شود

As Featured On:



برای تشخیص و مشاوره فوری در دفتر،

همین الان

با شماره زیر تماس بگیرید!

201 848 8000

گارانتی فقط برای داروی هیالگان به ارزش ۵۰۰ دلاری باشد. عکسبرداری، هزینه تزریق و سایر خدمات شامل این گارانتی نیست.

SOUSAN ALEMANSOUR, ESQ
Attorney at Law

دکتر سوسن آل منصور
وکیل

قیمومیت فرزندان - نفقه - تقسیم اموال طلاق
امور جنائی مربوط به نوجوانان

AREAS OF PRACTICE
FAMILY LAW
JUVENILE CRIMINAL LAW

ADMITTED IN:

Federal Courts of the United States of America
United States District Court– Central District
United States Tax Court
All Courts of the State of California

Telephone: (949) 253-4090

Email: esq@ix.netcom.com
www.lawwiz.com

S. A. Myaskovsky
A Professional Corporation
2 Corporate Park, Suite 210
Irvine, CA 92606

مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس‌زاده، دکتر طلعت بصری، محمدهادی
حکمی، دکتر کامشاد ربیسی‌زاده، فرهنگ
صادق‌پور، محمد صدیق، محمداقبر علوی،
دکتر مهوش علوی نائینی، اردشیر لطفعلیان،
ک. ناوی، و دکتر دیوید یگلی.

مدیران داخلی: هاله نیا

تبلغات: هاله نیا و نری روسو

طرح آرم میراث ایران: هما پیروز

خط: استاد محمد احمسانی

میراث ایران نشریه‌ای است مستقل،
فرهنگی، ادبی تاریخی، غیر سیاسی و
غیر مذهبی
آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر
آراء نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب
نظرات گردانندگان نیست.
میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای
خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به
سبب زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام
وصول آنها معذور است.
نظر به اقتضای ضرورت خود را در حک و
اصلاح و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.
مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان
آنها بازگشت داده نخواهد شد.
نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر
ماخذ مجاز است.
نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا
پست الکترونیک به آدرس یا تلفن یا لارسل شوند.

تک شماره: ۶ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۳۲ دلار، دیگر کشورها ۳۲ و ۵۲ دلار

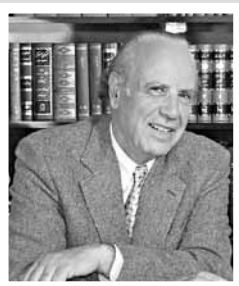
حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلیعه

زمستان ۱۳۹۲

سال هجدهم، شماره ۷۲

- | | | |
|----|-----------------|--|
| ۶ | شاهرخ احکامی | سخنی با خوانندگان |
| ۹ | | یک توافق تاریخی |
| ۹ | | شعری از زهره خزاعی |
| ۱۰ | | نامه به سردبیر |
| ۱۳ | | خبرها |
| ۱۳ | | تصنیف‌های به یادگار مانده از ذوالفنون |
| ۱۳ | | پیروزی تاریخی تیم ملی والیبال ایران برابر آمریکا |
| ۱۸ | شاهرخ احکامی | معرفی کتاب |
| ۲۲ | محمود دهفانی | افسانه‌های مردم فارسی‌زبان |
| | | برخورد آرا |
| ۲۴ | فریدون علا | غائله آذربایجان |
| ۲۶ | | خواندن الواح هخامنشی دوباره آغاز می‌شود |
| | | فرهنگ و هنر |
| ۲۷ | | زبان مردم زرگر «رومانو» است |
| ۲۹ | شاهرخ احکامی | عجب دنیای غریبی است |
| ۳۲ | محمد غافری | امانت عشق |
| | | مقایسه همینگوی و هدایت |
| ۳۵ | کاوه سعیدی | سیری در دنیای شورانگیز رباعیات عرفانی |
| ۳۸ | اردشیر لطفعلیان | دو شعر از هوشنگ شباهنگ و ژاله رادمرد |
| ۴۰ | | به بهانه صدسالگی پروفیسور رضا امیرحسن سعیدی |
| ۴۱ | | یادداشت‌های سفر به ینگه دنیا |
| ۴۳ | هوشنگ بافکر | گورهای چهارهزارساله در خراسان شمالی |
| ۴۵ | | گفتگو با مریم خسروانی |
| ۴۶ | شاهرخ احکامی | |

سخنی با خوانندگان



بست. همچنین، هم‌اکنون صدها نفر از دانشمندان جوان و میانسال ایرانی در سازمان فضایی آمریکا، بسیاری از دانشگاه‌ها و سازمان‌های عظیم دولتی و غیردولتی و مؤسسات صنعتی، علمی، فرهنگی، مالی و اقتصادی کار می‌کنند. این آقای سناتور، باید از گفته خود شرمند و خجل باشد و بداند که یک ایرانی میانه‌رو اگر هم به فرض پولی در کیسه‌اش نباشد، دست نیاز به سوی امثال سناتور کیرک دراز نمی‌کند، بلکه سربلند و با اعتماد به نفس، حتی گاه با وجود داشتن تحصیلات عالیه، به سخت‌ترین کارها تن می‌دهد و با رنج و درد و تلاش گاه‌گاه طاقت‌فرسا، نیاز زندگی خود و اعضای خانواده‌اش را فراهم می‌سازد. چه بسیار ایرانیان قدرتمند و ثروتمندی که از میانه‌روترین مردمان ایران و جهان هستند اما فروتنی و تواضع و پاک‌باختگی آنها مانع از آن شده تا امثال جناب سناتور به حضور آنها پی‌برده باشند.

اظهارات توخالی و بی‌جای جناب سناتور که با ظاهری پوشیده، یک ایرانی را تروریست دانسته، مرا چنان آشفته و متأسف ساخته است که حدی برایش نمی‌توان قائل شد. با خود با رنج و درد زیاد فکر کردم اگر دست اندرکاران حاکمه ایران با نادانی دست به اشغال سفارت آمریکا و گروگان‌گیری نزده بودند، شاید بسیاری از مصیبت‌هایی را که مردم ایران در دهه اخیر از سر گذرانده است، پیش نمی‌آمد. از جمله هشت سال جنگ تحمیلی ایران و عراق، که شاید به خاطر تلافی و تنبیه ایران و ایرانی بود، به وقوع نمی‌پیوست. جنگی که به قیمت کشته و زخمی شدن بیش از یک میلیون پیر، جوان و خردسال و زن و مرد ایرانی گردید و میلیاردها دلار خسارت مالی به بارآورد و ضربه هولناکی به اقتصاد کشور و در نتیجه زندگی مردم زد. گرفتن گروگان‌ها چنان زخمی به دولت آمریکا و نتیجتاً مردم آمریکا وارد ساخت که هنوز نتوانسته التیام یابد. و متأسفانه هر زمان هم زمینه‌های التیام یافتن این زخم فراهم شده، رسانه‌ها و دشمنان ایران و ایرانی، نگذاشته‌اند که مردم آن را فراموش کنند. به طور نمونه می‌توان از ساختن فیلم‌های ناروا و عاری از حقیقتی مانند فیلم ۳۰۰ و فیلم آرگو آقای بن‌افلاک نام برد که با یک هدف سیاسی، برنده جایزه اسکار اعلام شد و بازهم برای بازتاب بیشتر تبلیغات سیاسی، بانوی اول آمریکا برای اهدای جایزه آن به روی صحنه رفت.

با خود می‌اندیشیدم اگر خامی و یکدنگی حاکمان ایران نبود، هرگز مرد افسارگسیخته‌ای نظیر احمدی‌نژاد نمی‌توانست در مقام نمایندگی سیاسی ملتی بزرگ، با سبک‌مغزی منکر واقعیات تاریخی و جنایات به وقوع پیوسته هیتلری در سازمان ملل شود که اعتبار و احترام ایرانیان در داخل و خارج ایران را آنگونه خدشه‌دار سازد. یا اگر پافشاری‌های کودکانه‌وی و سایر همدستانش در حاکمیت ایران نبود و اکثس‌های بین‌المللی علیه مردم ایران هم اعمال نمی‌شد. و اکثس‌هایی که نتیجه‌اش تحمیل کمبود شدید دارو و مواد غذایی و هزاران مواد مورد نیاز دیگر بر مردم ایران و افزایش گرفتاری و بدبختی میلیون‌ها ایرانی بی‌گناه شده است... با خود می‌اندیشیدم حرف‌های این سناتور، که شاید نظر بسیاری از هم‌قطاران ایشان باشد که ایرانی میانه‌رو را فقط کسی می‌داند که فشنگی در دست و پولی در کیسه‌اش ندارد، شاید به این خاطر است که ایرانی‌ها را در حال احتضار و از دست دادن استقلال و انسجام کشورشان می‌دانند. و شاید از این روست که حتی کشور ترکیه که در ظرف این سی و چند سال پس از انقلاب،

پیش از هر چیز فرا رسیدن سال نو مسیحی را به تمام دوستان و آشنایان مسیحی خود و تمام مردم خوب و انسان‌دوست دنیا و خوانندگان وفادار «میراث ایران» تهنیت می‌گویم و برای ایرانیان برون و درون مرز با همه آدم‌های نازنین و مهربان و دوستدار بشریت در سراسر جهان صلح و آرامش، نیکی و نیک‌اندیشی، یاری و همدلی و همبستگی آرزو می‌کنم.

ما امروز در دنیایی زندگی می‌کنیم که پیشرفت علم و دانش بسیاری از مرزها و موانع بین کشورها را از میان برداشته و خبر هرچه در هر گوشه دنیا می‌گذرد در فاصله‌ی زمانی کمتر از یک لحظه به آن سر دنیا می‌رسد. ما امروز با راحتی می‌توانیم در هر جا که هستیم با یکدیگر تماس داشته باشیم. بدین ترتیب من نوعی در هر دقیقه ده‌ها ای‌میل دریافت می‌کنم که در فاصله کارهای پزشکی و نوشتن و خواندن است، آنها را مرور می‌کنم. به بعضی بلافاصله پاسخ می‌دهم و بی‌شک تعدادی را نیز راهی زباله‌دان می‌کنم. در یکی از روزهای اخیر یکی از دوستان ای‌میلی برایم فرستاده بود که حاوی نامه‌ی یک ایرانی شایسته به نام دکتر کریم پاکروان خطاب به سناتور «کیرک» به دلیل به زبان آوردن سخنان موهن و توهین‌آمیز وی درباره ایرانیان بود. جناب سناتور گفته بود: «یک ایرانی میانه‌رو را چگونه معرفی می‌کنید؟ یک ایرانی که فشنگ‌ها و پولش تمام شده است.» سناتور کیرک، سناتور ایالت ایلینویز است یعنی سناتور ایالتی که به تأکید آگاهانه دکتر پاکروان، زادگاه آبراهام لینکلن، رئیس جمهوری دهه‌ها پیش آمریکا است که جان خود را در راه آزادی بردگان و مخالفت با برده‌داری بردگان از دست داد.

بنا به گفته جناب سناتور، وقتی یک ایرانی اسلحه و فشنگی برای کشتن نداشته باشد، و همچنین کیسه‌اش خالی، و از همه جا مانده و رانده، آن ایرانی را می‌توان میانه‌رو دانست! به عبارت دیگر، بنا به این گفته گستاخانه، یک ایرانی اگر اسلحه و فشنک دستش باشد از هیچ جنایت و کشتاری پرهیز نخواهد کرد و به نظر او ایرانی‌ی که میانه‌رو نیست، قاتل و تروریستی بیش نیست. کسی نیست از این سناتور ناآگاه و کم‌دانش، که به احتمال قوی توسط دشمنان ایران و ایرانی خریداری شده، بپرسد که تا به حال در تمام اعمال تروریستی، چند ایرانی دستگیر شده و چند بار در روزنامه‌ها و رسانه‌های آمریکایی و جهانی دیده یا شنیده که یک ایرانی عامل یک جنایت یا عملیات تروریستی بوده باشد؟

مگر نه اینکه در جنایت مهیب و هولناک ۱۱ سپتامبر، پانزده شهروند عربستان سعودی و مصری، اردنی، لبنانی و یمنی شرکت داشتند؟ ولی هنوز آقای سناتور کیرک، ایرانی‌ها را با تروریست‌های عربستان سعودی، اردنی، لبنانی و مصری اشتباه می‌گیرد و بدین ترتیب به ۷۵ میلیون جمعیت کشور گستاخانه توهین می‌کند. این گستاخی و توهین شامل حال ایرانیانی نیز می‌شود که به حکم اجبار و دلایل گوناگون ترک وطن کرده و سی سال است در آوارگی و غربت با تحمل تنگدستی و هرگونه فشار، با کار و تلاش سخت و شرافتمدانه، هم سقفی برای خود و خانواده‌شان ساخته‌اند، و هم فرزندان تربیت کرده‌اند که در بهترین دانشگاه‌های آمریکا، اروپا و سایر نقاط دنیا تحصیل نموده و امروز با بالاترین مدارک علمی و تخصصی، سکندار پست‌ها و مشاغل بسیار مهمی در دنیا هستند. همین چند روز پیش دانشمند ۱۰۶ ساله ایرانی، پروفسور غفاری، اولین دانشمند ایرانی در ناسا که در ساخت آپولو شرکت داشته، چشم از جهان فرو

مرا امیدوار کرده‌اند که در آینده بتوانند در انتخابات نمایندگان سنا و کنگره آمریکا به طور فعال حضور یابند و در صورت پیروزی، همانگونه که در سازمان‌های مهم اداری، صنعتی، مالی و علمی آمریکا، ایرانی-آمریکایی‌های ایران دوست فراوانی به کار و تحقیق مشغول‌اند، رویاروی افرادی نظیر سناتور کیرک در داخل سنا یا کنگره ایستاده و گستاخی امثال وی را خنثی کنند.

در پایان خاطره‌ای به یادم آمد. آن روزها که سناتور داماتو، سناتور بی‌پرنسیب سابق نیویورک، رفتار و گفتاری ضدایرانی داشت. روزی برای دیدن یکی از نمایندگان کنگره که علاقه زیادی به فرهنگ و تاریخ و مردم ایران داشت به واشنگتن رفته بودم. این نماینده کنگره می‌گفت، اگر ده نفر از شما، یعنی از استادان دانشگاه، جراحان، اطباء مشهور ایرانی، سرمایه‌داران و رؤسای کارخانه‌ها و مؤسسات برای حتی یک ساعت به دیدار سناتور داماتو بروید، این آقای سناتور با دیدن شما افراد نخبه و برجسته، ماست هایش را کیسه می‌کند و دهانش را می‌بندد و دیگر جسارت اهانت به ایرانی‌های شرافتمند را به خود نخواهد داد.

فکر می‌کنم توصیه این نماینده کنگره بسیار درست و سنجیده بود و منظور از آن، داشتن حضوری محسوس در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی آمریکا است. کاشکی ما ایرانیان از این خفتگی و بی‌حالی درآییم و در دفاع از حفظ و آبروی خود کوتاهی نکنیم و خاموش نمانیم. به امید آن روز

سازمان



بیشترین استفاده‌های مالی و اقتصادی و سیاسی را از غیبت یا بی‌توجهی ایران به روابط بین‌المللی برده است، به این خیال انداخته که با آقای مسعود بارزانی همدستی کند. به یاد بیاوریم که مسعود بارزانی فرزند ملامصطفی بارزانی است، همان که در زمان محمدرضا شاه، دست به دامان ایران شده و تقاضای کمک و یاری داشت تا بتواند جلوی فشارها و قلداری‌های صدام حسین بایستد.... بگذریم از اینکه کردان غیور کشورهای عربی و ترکیه هم خود را ایرانی و متعلق به ایران دانسته و می‌دانند.

این روزها که ترکیه و آقای مسعود بارزانی به فکر همکاری و شاید در پی تشکیل یک کردستان واحد هستند، نمی‌دانند که کردهای ایرانی، نظیر آذربایجانی‌های غیور ایران، دوستدار و عاشق ایران هستند و شاید بیش از هر قوم دیگر، خود را ایرانی و متعلق به این آب و خاک می‌دانند. ولی افسوس که ندانم کاری‌ها و بی‌سیاستی‌های دولت مرکزی ایران جز یأس و ناامیدی برای کردان و آذربایجانی‌های غیور و میهن‌پرست ایران دستاورد دیگری نداشته است. سرزمین‌هایی که با داشتن دلاورمردانی چون ستارخان و باقرخان به مشروطه ایران مشروعیت دادند و برای حفظ یکپارچگی ایران کمک‌ها و جانبازی‌ها کردند. با آمدن دولت جدید امید بود که از اقلیت‌های مذهبی و قومی در دولت استفاده شود، ولی متأسفانه تا کنون شاهد اعتنایی درخورد در این زمینه نبوده‌ایم.

به هر حال همان‌طوری که دکتر پاکروان عزیز در نامه‌اش به سناتور کیرک نوشته است، این اظهارنظر آقای سناتور مبنی بر اینکه یک ایرانی میانه‌رو، فردی است بدون فشنک و کیسه خالی و بی‌پول، توهینی بس گران به ۷۵ میلیون ایرانی شرافتمند، زحمتکش و با فرهنگ است و نشان‌دهنده‌ی بی‌اطلاعی ایشان از مبارزات شجاعانه مردم ایران برای آزادی بیان، مذهب و هر عقیده و مرام سیاسی است و یا اینکه منافع خود را در نادیده گرفتن چهره واقعی این کشور و مردمان شریف آن می‌بیند. آیا ایشان نمی‌دانند که مدارس و دانشگاه‌های ایران مملو از دختران جوان و کوشا، پسران تشنه تحصیل و یادگیری است و این جمعیت جوان مشتاق آینده‌ای درخشان درسایه صلح و صفاست. آیا ایشان نمی‌دانند که در چند صد سال گذشته ایران به هیچ کشوری حمله نکرده، بلکه همیشه مورد حمله همسایگان تجاوزگر بوده و ایرانی‌ها با جانفشانی و فداکاری توانسته‌اند استقلال و یکپارچگی سرزمین‌شان را حفظ کنند، هرچند که در نتیجه خیانت و جهالت برخی از زمامداران و حاکمان وقت بخش‌هایی از ایران عزیزمان جدا گشته و هنوز هم عوامل خارجی در حال نقشه‌کشی برای جدا کردن قسمت‌های دیگری از آن هستند.

دشمنان ایران امروز، به هربهانه‌ای، حتی افتخارات تاریخی ما را که سابقه هزاران ساله تاریخی دارد، به عناوین مختلف می‌خواهند از ایران و ایرانی بگیرند. اخیراً چوگان که ورزشی باستانی و ایرانی است و در شاهنامه فردوسی و تمام مینیاتورهای قدیمی ایرانی ثبت و نقش بسته است، به آذربایجان شوروی و یا اران نسبت داده‌اند و به موزه لوور که می‌روید، می‌بینید که با «پترودلار»های عربی، بسیاری از گنجینه‌های ایرانی را به نام آثار عربی و اسلامی ثبت کرده‌اند. همچنین می‌کشند خلیج همیشه فارس ایران را به نام خلیج عربی و یا خلیج، بخوانند تا شاید نسل‌های آینده را با این جعل تاریخی خود گمراه کنند.

اتفاقات و وقایع چنان سریع به وقوع می‌پیوندند که اگر در پیشگیری آنها غفلت کنیم، فردا خیلی دیر خواهد بود. بایستی از ایرانیان قدرتمند و ثروتمندان که نفوذ مالی و معنوی فراوانی در آمریکا و بسیاری از کشورهای اروپای غربی دارند، بخواهیم کمی بیشتر در این باره فکر کنند و نگذارند افرادی نظیر آقای سناتور کیرک با این گستاخی به ایرانیان عزیز که با قابلیت و شایستگی به کسب بهترین مدارک و مدارج نایل گشته‌اند، توهین نمایند. بیایید در سال نو متعهد و متحد شویم و نظیر دکتر کریم پاکروان‌ها در این گونه موارد سکوت را شکسته و بلافاصله جلوی این خسارت‌های معنوی را بگیریم.

خوشبختانه نسل جوان ایرانی آمریکایی با فعالیت‌ها و کارهای شایسته‌شان

AHKAMI MEDICAL GROUP

WITH OUR PROFESSIONAL STAFF INCLUDES:

Registered Nurses . Social worker . Clinical Dietician



VISIT BY APPOINTMENT

973.471.9585

110 Passaic Ave., Passaic, New Jersey 07055

یک توافق تاریخی



ایران و گروه ۵+۱، بالاخره در دور دوم مذاکرات که از روز ۲۰ نوامبر آغاز شده بود، صبح یکشنبه ۲۴ نوامبر در ژنو به توافق رسیدند. دور اول این مذاکرات به خاطر مخالف خوانی‌های وزیر خارجه فرانسه، آقای فابیوس به نتیجه نرسیده بود. ولی این بار پس از چند روز تلاش شبانه‌روزی موافقت‌نامه‌ای به امضای طرفین رسید و رئیس جمهور آمریکا،

نیمه‌شب، امضای این موافقت‌نامه را به اطلاع مردم آمریکا رساند. بنا به گزارش خبرگزاری‌ها در جهان، پزیدنت اوباما توافق هسته‌ای ژنو را به عنوان «مهمترین و ملموس‌ترین پیشرفت» از آغاز ریاست جمهوری خود، توصیف کرد. اوباما گفت: برای اولین بار در نزدیک به یک دهه گذشته، ما پیشرفت برنامه هسته‌ای ایران را متوقف کردیم. و تأکید کرد: ما تلاش کردیم، جلوی مسیر احتمالی ایران برای دستیابی به سلاح هسته‌ای را بگیریم و با این توافق در ماه‌های آینده، برنامه هسته‌ای ایران پیشرفت نخواهد کرد. وی به منتقدان این توافق مهم گفته است: انتقاد کردن شاید از نظر سیاسی کار آسانی باشد، اما برای امنیت آمریکا مفید نیست.

بدین ترتیب تلاش‌های اسرائیل و بسیاری از محافظه‌کاران و حتی دمکرات‌های طرفدار اسرائیل برای به نتیجه نرسیدن این مذاکرات با شکست روبرو شد.

گرچه پس از امضا توافق‌نامه در ژنو، در گزارش طرفین به افکار عمومی، ظاهراً اختلافات قابل توجهی دیده می‌شود، ولی آنچه بیشتر مورد توجه جهانیان، و بخصوص مردم ایران و آمریکا قرار گرفته، امید به صلح و آرامش در جهان و دور شدن خطر جنگ و خونریزی در دنیاست. نباید از نظر دور داشت که تحریم‌های شدید اقتصادی علیه ایران، نه تنها بشدت زندگی مردم ایران را تحت تأثیر قرار دادند و گردش چرخ‌های اقتصادی ایران را با دشواری‌های بسیاری روبرو ساختند، بلکه در اقتصاد کشورهای مختلف جهان و حتی کشورهای ۵+۱ که مبادلات وسیع تجاری با ایران داشتند هم تأثیرات منفی بسیاری را به بار آورد.

براساس توافقات انجام شده، که صرفاً به عنوان اولین قدم از آن نام برده می‌شود و تکمیل آن به شش ماه آینده مؤکول شده، طرف ایرانی عقب‌نشینی‌های قابل توجهی در فعالیت‌های هسته‌ای خود را پذیرفته و همچنین متعهد به تسهیل حضور و کنترل بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای برای هر لحظه گردیده است. در طرف مقابل نیز، برخی از محدودیت‌های مالی اعمال شده علیه سیستم بانکی ایران کاهش خواهد یافت و بخش کوچکی از درآمدهای بلوکه شده ایران آزاد خواهد شد. تحریم نفتی بیشتر متوقف، اما فروش نفت نمی‌تواند از سطح فعلی افزایش یابد؛ و همچنین تحریم‌های مربوط به صنایع پتروشیمی، صنایع خودروسازی، خرید و فروش طلا و فلزات گرانبها، بیمه و حمل و نقل کلاً برداشته می‌شوند و

گرچه تا توافق نهایی و حل مشکلات، راه درازی در پیش است و مفاد مورد توافق، منتقدینی هم، در هر دو طرف دارد، اما استقبال بسیاری از کشورهای جهان از این توافق، نشان از اهمیت تاریخی آن دارد. نتایج نظرسنجی‌ها در آمریکا نشان می‌دهد که نزدیک به دوسوم مردم این کشور از توافق هسته‌ای به دست آمده میان کشورهای ۵+۱ و ایران حمایت کرده و مخالف به کارگیری گزینه نظامی در این رابطه هستند و خواهان ادامه استفاده از دیپلماسی و گسترش آن برای حل موضوع هسته‌ای ایران هستند.

بی‌شک کنار آمدن آمریکا و ایران باهم و توافق با یکدیگر، بعد از بیش از سی و چند سال کشمکش و اختلاف، که پس از گروگان‌گیری به اوج خود رسید، برای همه شادی‌آور است. این اختلافات در ده سال گذشته به بهانه تولید انرژی هسته‌ای به وسیله ایران، وارد عرصه جدیدی شد که اعمال فشارهای اقتصادی شدیدی علیه ایران توسط کشورهای غربی و در رأس آنها آمریکا را به دنبال داشت. بدین ترتیب بسیاری از حساب‌های بانکی ایران در بانک‌های خارجی بلوکه شد که گویا ارزش آنها معادل بیش از صد میلیارد دلار است. این فشارها به طور مستقیم باعث کمبود دارویی، غذایی، تجهیزات گوناگون پزشکی، وسایل کشاورزی و صنعتی در ایران گردید. بی‌دلیل نیست که بسیاری از مردم ایران و ناظران خارجی این توافق را به فال نیک گرفته‌اند. عده‌ای هم از مخالفان و منتقدان ایرانی دولت ایران، این توافق‌نامه را نوعی تسلیم و مشابه قراردادهای ننگین تاریخی زمان قاجار می‌دانند. اما بایستی صبر کرد و دید در ظرف شش ماه آینده عاقبت این امضاها به کجا خواهد رسید. آیا نظیر سایر مذاکرات به یأس و ناامیدی و خدای ناکرده به جنگ منتهی خواهد شد و یا اینکه به مردم ایران فرصت نفس کشیدن داده می‌شود و دولت حاکم نیز در داخل دست از اعمال فشارهای غیرمعتارف به مردم، به بهانه خطر جنگ، بر خواهد داشت و خبرهای دستگیری، زندان و اعدام رو به کاهش خواهد گذاشت؟

امید که خبرهای خوب در راه باشد!

شعری از زهره خزاغی (قهرمانی)

چون شد آن دوران که ایمان داشتیم؟
میهن خوشنام ایران داشتیم
از «خس و خاشاک» کردیم آشیان
سهل ویران شد به دست دشمنان
گردبادی لانه را ویرانه کرد
بُردمان تا دور دست، آن بادِ سرد
مام میهن دامن از دستم کشید
بر زمین افتادن کودک ندید
آه ای مام وطن، آیا تو هم
گاه می‌پرسی ز خود، من چون شدم؟
می‌کنی دیدار فرزندت طلب؟
می‌فشانی اشک حسرت نیمه‌شب؟
من به خاک تو وفا دارم هنوز
دل هوایت می‌کند هر شام و روز
چشم برهم می‌گذارم گاهگاه
در خیالم می‌کنم بر تو نگاه
پشت پلک چشم‌ها را بسته‌ام
در میان باغ تو بنشسته‌ام
می‌دوم در کوه‌های داغ تو
توت می‌چینم ز شاخ باغ تو
در زلال چشمه آرام یاد
باز می‌جویم جوانی‌های شاد
انعکاس خنده‌های کودکی
می‌دهد دل را تسلی، اندکی
ای وطن، دور از تو ما سرگشته‌ایم
دفتر دل را به خون بنوشته‌ایم
ما به یادت اشک‌ها افشاندیم
هان بگو، آیا به یادت مانده‌ایم؟
گر می‌آغوش تو شد آرزو
بازوانت گر شده خالی بگو
ریشه در خاک تو مانده پشت سر
برگ مرده را ز ریشه کی ثمر؟
تار و پود هستی ما از تو بود
سرزمین دیگران، ما را چه سود؟
دست‌ها کوتاه شد از دامن تو
دشمنان گرد آمده بر خوان تو
حالیا چهره دگرگون کرده‌ای
راه و رسم دیگری آورده‌ای
طرد کردی کودکان خویشتن
جامه بیگانگان کردی به تن
این وفا آخر هلاکم می‌کند
عشق خاکت زیر خاکم می‌کند
هر کجا هستم هنوزم خانه‌ای
گرچه دیگر نازنین، افسانه‌ای
با منی در دل، تو در جان منی
تا نفس باقی‌ست ایران منی

نامه به سردبیر

درددلی با همکاری دردمند

دوست و همکار بسیار عزیزم، سخن سردبیر را با تیترا «سخنی با خوانندگان» خواندم. از درد دل شما درد من دوچندان شد و خدا را شکر که شما و من از بی‌نوبی رنجیده‌خاطر و آزرده جان نیستیم، بلکه از بی‌عدالتی و از گمراهی انسان‌های خاورمیانه و به ویژه میهن اهورایی مان ایران رنج می‌بریم و از آن بالاتر که سپاس به پروردگار یکتا شما برآستی زنده هستید که آرزویم پایداری شماست. بهر روی همانگونه که به عنوان پزشک می‌دانیم در اولین دمک (ثانیه) مرگ که تمام سلول‌ها و ساختمان‌های بدن مرده است، انسان مرده حرکت ندارد و وجه امتیاز مرده و زنده تنها حرکت است. بسیاری از انسان‌ها به ویژه در جهان سوم یک‌دهم و گاه کمتر زنده هستند و زندگی آنها مفهوم پیدا نمی‌کند. انیشتن دانشمند جهانی می‌گوید در آخر تنها آن قسمت از زندگی بالارزش است که در خدمت دیگران گذشته است. آفرین و افتخار بر شما باد که نه تنها تمام عمر مفید خود را در خدمت هم‌میهنان و هم‌نوعان سپری کرده و می‌فرمایید بلکه به باور من شما از یک بدن فیزیکی دو برابر معمول سود برده‌اید و آن را هم در خدمت به مردم به کار برده‌اید. از یک سو به عنوان یک پزشک عالیقدر سال‌هاست شبانه‌روز خدمت می‌کنید و در همان حال کارمشکل و مهم روزنامه‌نگاری را بر عهده گرفته و اینک در انتشار یک مجله وزین و ملی کاری ارزنده و خدمتی تاریخی انجام می‌دهید و من به عنوان همکار کوچک و ارادتمند راستین شما این همه کوشش و موفقیت را به شما و خانواده گرام‌تان شادباش می‌گویم که گفته‌اند پشتیبان هر مرد موفق یک بانوی خردمند با عشق عمیق همیشه وجود دارد که در بسیاری از موارد ناپیدا است. بهر روی پس از این پیشگفتار اجازه می‌خواهم درد دل خود را با شما و خوانندگان فهیم شما در میان بگذارم.

روشنفکران و نویسندگان و سیاستمداران ایرانی نه تنها از درک فاجعه سال ۱۳۵۷ عاجز بوده‌اند، بلکه از نگهداری دست‌آوردهای آزاداندیشان و میهن‌پرستان سده گذشته و انقلاب راستین مشروطه نیز ناتوان بوده‌اند. برتولت برشت، شاعر و نویسنده شهیر آلمانی گفته و نوشته است «آنها که نمی‌دانند نادانند و آنها که می‌دانند و راستی و دگرگونی‌ها را کتمان می‌نمایند جنایتکارند.»

فریدون آدمیت در جلد اول کتاب «ایدئولوژی مشروطیت» می‌نویسد: «هرنهضت فکری و مرفقی در هر دوره از تاریخ حاصل کار اقلیت هوشمند و دارای فکر و دانش بوده است.» به گونه آشکار جامعه ایرانی در یک صد سال و به ویژه در سی و پنج سال گذشته فاقد انسان‌های متفکر و رهنما و رهگشا بوده است، در نتیجه نه تنها پیشرفت نکرده است بلکه سیر قهقرایی را پیموده و می‌پیماید.

اروپای قرون میانه (وسطی) را که در زیر استبداد خونین مباحثین دین مسیحی بودند کارگرا، زارعین و مردم کوچه و بازار و بقال و چقال نجات ندادند، بلکه گروهی از متفکران و آزاداندیشان انسان‌دوست خطر کردند، از جان خود مایه گذاردند و راهگشای آزادی و دموکراسی برای ملت‌های اروپا گردیدند. نویسندگان و متفکران ایرانی قرن نوزده و مخصوصاً اوایل قرن بیستم با استفاده از راه گشایی آنان پادشاه مستبد قاجار، مظفرالدین شاه را وادار به قبول حکومت مشروطه و تأسیس مجلس کردند ولی با درگذشت مظفرالدین شاه پسر خودخواه و نادان او به نام محمدعلی

شاه بساط نوپای مشروطه را در هم ریخت و زیر نفوذ قزاق لیاخوف روسی، مجلس شورای ملی را به توپ بست. آزادخواهان را مورد شکنجه‌های سخت و سر بریدن و اعدام قرار داد. با وجود این ملت آزادخواه آن روز از تمام استان‌ها به ویژه از آذربایجان قیام کردند و با فداکاری بی‌مانند اساس حکومت استبداد را برچیدند. در این باره احمد کسروی از قیام عموم مردم تبریز به رهبری و راهنمایی ستارخان و باقرخان به نیکی یاد کرده و دو مطلب را یادآوری کرده است که بازگویی بخشی از آن لازم است. نخست آن که نه تنها عامه مردم را برای قیام راستین مجهز و آماده کرده بودند که در این راه یک آمریکایی آزادخواه و انسان‌دوست که به عنوان معلم زبان انگلیسی مشغول بود به نام هاوارد باسکرویل آمریکایی به گروه آزادخواهان پیوست و متأسفانه به وسیله قزاق‌های روسی مورد اصابت گلوله قرار گرفت و جان سپرد و همچنین نوشته‌اند عده‌ای از دختران و زنان جوان تبریزی لباس رزم مردانه پوشیده و به مبارزات پیوستند که پس از مجروح و کشته شدن معلوم گردید آنها خانم‌های روشنفکر بودند که با پوشیدن لباس سربازی مردانه جان خود را برای مشروطیت فدا کردند. روشنفکران چند سده بعد یا نفهمیده‌اند و یا نخواستند ارزش فداکاری‌های آزاداندیشان ایرانی را ارج بدهند و از دستاوردهای مشروطیت نگهداری نمایند. این روشنفکران کافه نادری تهران و سایر شهرها و حتی ایرانیان مقیم کشورهای آزاد جهان نفهمیدند و یا نمی‌خواهند بفهمند که چگونه از قانون مشروطه خود دفاع نمایند که برابر اصل هشتم آن «اهالی کشور ایران در مقابل قانون دولتی متساوی الحقوق می‌باشند. (نگاه کنید به لغت‌نامه شادروان دهخدا، جلد ق، رویه ۱۲۴)

مفهوم این اصل آن است که اهالی محروم ایران زن و مرد، مسلمان و کلیمی و عیسوی و بهایی و بی‌اعتقاد و کرد و لر و بلوچ، آذری و عرب و فارس باهم برابرند و این اصل در حقیقت اصل اعلامیه حقوق بشر سازمان ملل است.

شما چه کسی را مسؤول این انهدام و واپسگرایی می‌دانید که کشور مشروطه را با میل و رغبت به ملایی سپردند که نسبت به ایران احساس «هیچی» داشت. اقتصاد را که بزرگ‌ترین عامل پیشرفت کشور و رفاه و آسایش ملت است ویژه «خره» می‌دانست. و جنگ را که به وسیله تمام انسان‌های خردمند موهن و زشت شمرده می‌شود، «موهبت الهی» می‌پنداشت و عجباً هنگامی که این ملای واپسگرا در فروردین ماه ۱۳۵۸ اعلام کرد «جمهوری اسلامی نه یک کلمه کمتر و نه یک کلمه بیشتر» کسی برای ملت نگفت و ننوشت که این دو واژه مغایر یکدیگرند. جمهوری یعنی رژیم مردم بر مردم و اسلامی یعنی اعتقاد و پیروی بدون چون و چرا. عجب‌تر اینکه در این سی و پنج سال که نتیجه تداخل دین و دولت را دیده‌ایم، کسی در این باره لب نمی‌گشاید و از آن اسف‌بارتر جانشین انتصابی آیت‌الله خمینی ملای واپسگرتری است که شال عربی یاسر عرفات را زینت گردن خود کرده و ملت آریایی ما را به امت اسلامی تازی تبدیل کرده و همگان تماشاگر این رویه اسفبار می‌باشند و بهترین آنها دو استاد برجسته‌ای بودند که تحصیلات خود را به دستور شادروان رضاشاه کبیر در فرانسه مهد آزادی جهان به اتمام رسانیده بودند سر از پا نشناخته بر پای‌بوس ملای ناشناس به پاریس رفتند و دانسته یا ندانسته این ملای دست‌نشانده استثمارگران را به تهران آوردند و کشور و ملت ما را در فاجعه‌ای گرفتار کرده‌اند که در سی و پنج سال گذشته رهایی از آن میسر نشده است.

برای اینکه به اشتباه و کوتاهی بزرگان و نویسندگان، شما و نسل آینده‌ساز را بهتر آگاه سازم اجازه فرمایید سوژه را با یک مثال ساده بررسی نمایم.

امروزه این پنج یا شش میلیونی که به آوارگی تن در داده‌اند و در کشورهای متمدن با دموکراسی جهان آشنایی پیدا کرده‌اند کم و بیش همگان به ارزش قانون و قانون‌سالاری پی برده‌اند. فرض اینکه یک روز در این آمریکا، که ما فعلاً زندگی می‌کنیم، یک کسی پیدا شود و بگوید من مجلس سنا و کنگره آمریکا را منهدم اعلام می‌کنم، دادگستری و دیوان عالی کشور را نیز تعطیل می‌نمایم و بعد کسی دم برنیآورد و بگوید ارتش و نیروهای سه‌گانه هم تنها می‌توانند زیر امر بنده باشند، آیا می‌توانید گمان کنید که روشنفکران و نویسندگان آمریکا یک روز اجازه زندگی

برای مشکلات مالیاتی با IRS

کامیار مهدیون

وکیل مالیات در سرتاسر آمریکا

Tax & IRS Attorney



LL.M. in Taxation Law Georgetown University Law Center

Juris Doctor (J.D.), Boston College Law School

M.A., M.Phil., Columbia University

فارغ التحصیل از دانشگاه کلمبیا

دانشکده حقوق دانشگاه جرج تاون، در رشته قانون مالیات و دارای دکترای حقوق از دانشکده حقوق دانشگاه بوستن

انجام کلیه امور حقوقی مربوط به مالیات شامل:

- ✦ **دعای حقوقی با اداره مالیات آمریکا IRS در جهت کاهش مالیات وضع شده**
- ✦ **کاهش یا حذف جریمه‌ها و بهره‌های مالیاتی**
- ✦ **جلوگیری از گروگیری یا مصادره اموال به دلیل دیر یا کم پرداخت کردن مالیات**
- ✦ **وکالت اشخاص و شرکت‌ها در برابر اداره مالیات آمریکا IRS در تمام ایالات آمریکا**
- ✦ **وکالت اشخاص و شرکت‌ها در دادگاه فدرال مالیات آمریکا (U.S. Tax Court)**
- ✦ **TAX AUDIT REPRESENTATION**
- ✦ **TAX COURT LITIGATION ✦ UNFILED TAX RETURNS**
- ✦ **PAYROLL & EMPLOYMENT TAX ISSUES**
- ✦ **TAX FRAUD & TAX EVASION ✦ WAGE GARNISHMENTS**
- ✦ **REAL PROPERTY TAX ISSUES ✦ TAX INVESTIGATIONS**
- ✦ **RELEASE OF TAX LIENS & LEVIES**

240 499 8333

www.myfirsttaxattorney.com

www.mytaxlawfirm.com



MEHDIYOUN LAW FIRM

TAX & IRS ATTORNEY

به یک چنین فرد متجاوز می‌دهند؟ آیا او را فوراً در تیمارستان و یا زندان نگهداری نمی‌کنند تا دادرسی و مجازات شود؟

برگردیم به ایران، قانون مشروطه با فداکاری ملت ایران برقرار و مورد استفاده قرار گرفته بود تا اینکه آقای دکتر محمد مصدق با فعالیت‌های سیاسی به مقام نخست‌وزیری رسیدند. ایشان برآستی فرد قانون‌شناس و قانون‌دانی بودند چنانکه در جلسه ۱۱۹ مجلس شورای ملی در تاریخ ۲۵ خرداد ۱۳۰۶، آقای دکتر مصدق نماینده مجلس شورای ملی در مخالفت با لایحه تفویض اختیارات به وزیر دادگستری، ایشان بیان کردند: «اساساً قانون‌گزاری از مختصات و وظایف مجلس شورای ملی است و هیچ مجلسی هم نمی‌تواند این حق را به دولت واگذار کند (نگاه کنید به کتاب مصدق از زبان خودش، نوشته دکتر سیروس ابراهیم‌زاده، مهرماه ۱۳۸۲، لس آنجلس، رویه ۱۲۱). با وجود این همین آقای دکتر مصدق یک سال پس از تشکیل مجلس هفدهم چون مجلس برنامه‌های ایشان را عملی و سودمند تشخیص نداد و تصویب نکرد، او هم ابتدا فعالیت‌های هر سه قوه را منسوخ و خود بجای هر دو مجلس قانون ایجاد می‌کرد و بجای پادشاه ریاست قوه مجریه دستور اجرا می‌داد و دادگستری و دیوان عالی کشور را نیز از میان بردند (همان کتاب رویه‌های ۱۲۲ تا ۱۲۷). وقتی آقای دکتر مصدق به تنهایی مسؤولیت کشور را برعهده گرفت، متأسفانه اقتصاد کشور به ورشکستگی کشیده شد و بقیه قضایای ناگوار پیش آمد. در آن دوران و حتی سال پس از آن متفکرین و نویسندگان و بزرگان ایرانی کجا بودند چرا از چنان پیشامد سهمناکی جلوگیری نکردند؟ برعکس اگر آقای دکتر مصدق بجای منسوخ کردن دو مجلس، خود ایشان که برنامه‌هایشان را مجلس تأیید نکرده بود، استعفا می‌دادند این تغییرات در کشور ما به انجام می‌رسید: ۱. خود دکتر مصدق سه سال و نیم زندانی و سپس تا آخر عمر در حبس خانگی بسر نمی‌بردند. ۲. خود دکتر مصدق با شرکت در انتخابات بعدی می‌توانستند به صحنه سیاسی ایران بازگردند. ۳. واقعه اسفانگیز بیست و هشت مرداد به وجود نمی‌آمد. ۴. پادشاه جوانی که همچون پادشاه سوئد شروع به کار کرده بود و برای مسافرت به خارج، از رئیس دولت اجازه می‌گرفت و مخارج حتی آشپزخانه دربار را هم دولت بررسی و تأیید می‌کرد (نگاه کنید به خاطرات حسین فردوست). به پادشاه قدر قدرتی تبدیل نمی‌شدند که بگویند «حزب فقط حزبی است که من تعیین کرده‌ام هر کس این حزب را قبول ندارد یک گذرنامه رایگان بگیرد و کشور را ترک کند. ۵. انقلاب بهمن سال ۱۳۵۷ به سرکردگی آیت‌الله خمینی به وجود نمی‌آمد. ۶. یک روحانی همه کار مملکت را در دست نمی‌گرفت و با انداختن شال گردن یاسر عرفات به گردن خود، به ملیت آریایی و مشروطه ملی ما اهانت نمی‌کرد. ۷. تو خواننده عزیز، این پزشک دردمند و نویسنده، همراه پنج شش میلیون ایرانیان فرهیخته مجبور به آوارگی نمی‌شدیم.

من از حکایت مفصل مجملی گفتم، تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. دکتر مهمود رزاییان، استاد پیشین دانشگاه تهران، (کالیفرنیا)

دکتر نفیسی هیچگاه لباس طلبگی بر تن نداشته

دکتر احکامی بزرگوار با درود، مطلب «افسانه‌های مردم فارسی زبان» را بیشتر کردم و تقدیم می‌شود. اما در گزارش دو رویداد هنری از استرالیا در «میراث ایران» دو اشتباه رخ داده که مقصر من هستم و دکتر نفیسی با ایمیل از من خواستند اصلاح شود. یکی این که: خواستند فقط نوشته شود زاده اصفهان هستند نه نجف آباد. دوم: لباس طلبگی بر تن نداشته‌اند. ممنون می‌شوم اگر امکان دارد این دو نکته به گونه‌ای در شماره کاغذی آینده اعلام شود.

با ارادت و اخلاص، محمود دهقانی (استرالیا)

مرسی از این همه زحمت

شاهرخ عزیز از اینکه متوجه شدم سردبیر مجله «میراث ایران» هستی بسیار خوشحال شدم. سر مقاله که زحمت کشیده و مطالب جالب و حقیقت را نوشته بودید،

مطالعه کردم. تمام نکات کاملاً درست، بخصوص موضوع غارت که واقعاً از بیخ و بن درست است. مقاله شما را از طریق صفحه فیسبوک برای مطالعه دیگران قرار دادم.
علی قوامزاده (کانادا)

جایگاه چهارم برای شما

آقای دکتر احکامی

مقالات استادانه شما که در هر شماره یک مثال نویر، چاشنی آن می‌کنید، در این شماره از دو ماراتن سخن رفته بود که نتوانستید به آخر برسانید و می‌گویند کاشکی ایرانیان هم شرکت داشتند. مدنظر داشته باشید که اگر «ا.ن» در آن شرکت می‌کرد چه مصیبتی بار می‌آمد، از آخر اول نمی‌شد هیچی بلکه بعد از موج حرکت دوندگان سی هزار نفره، تک و تنها برمی‌گشت و به عقب می‌دوید!

واما در سیاست من برخلاف افکار عمومی که همه اعتقاد دارند ایران اسلامی تحت فشار کشورهای قدرتمند به خاطر منافع خود از دست شاه، به بیراهه کشیده شد، در صورتی که (قیاس مع الفارق) که ایران اسلامی تحت سلطه کشورهای قدرتمند است که به بی‌راهه نمی‌رود به خاطر اقتصاد جهان مدار.

بعدالتحریر: هیچگاه یاد نمی‌رود که استاد سعید نفیسی پنجاه سال پیش در مجله کاویان چهار نفر را استاد نثر فارسی معرفی کرده بود: صادق هدایت، جمالزاده، دهخدا و چهارمی یاد نمی‌نماید (آخوندزاده، طالبوف یا زین‌العابدین مراغه‌ای). امیدوارم شما هم بین سردبیران مطبوعات امروزی بعد از محمود عنایت، عباس پهلوان و احمد احرار چهارم بشوید. کما این که شما ساده‌تر از همه می‌نویسید و در قید لغات «نایاب» نیستید.

الکساندر تمرز (کالیفرنیا)

سیاسی از زندان

هموطن عزیز و گرامی جناب آقا شاهرخ احکامی

با سلام و امید که حالتان خوب و سلامت و در انتشار نشریه میراث ایرانیان مثل همیشه موفق باشید. از اینکه در این سال ها، نشریه را به رایگان برایم می‌فرستادید و مرا از تنهایی زندان غربت درمی‌آوردید از شما و همکارانتان متشکرم.

آخرین شماره نشریه میراث ایرانیان را امروز برایم آوردند که از دریافت آن خوشحال شدم. مدتی قبل نامه‌ای برایتان فرستادم و ضمن تشکر برای فرستادن مجله تقاضا کرده بودم که آدرس مرا تغییر دهید، چون مرا به زندان دیگری منتقل کردند. شانس آوردم که آن را از زندان قبلی به اینجا آوردند. متأسفانه در زندان درآمدی ندارم و کسی را هم در بیرون زندان ندارم امیدوارم این دفعه نامه‌ام برسد و آدرس مرا تغییر دهید. با تشکر دوباره برای همه محبت‌هایتان، دوستدار شما،

غفار (از زندان کالیفرنیا)

اول نوامبر ۲۰۱۳

یاد او که زود رفت

ما برای وصل کردن آمدم و حالا فصل را باید بنویسیم

دکتر شاهرخ احکامی عزیز، یادم است که وسیله مادر گرامی سفارش کرده بودی که از یکی از هم‌شاگردی‌هایت به نام پرویز رجبی خبری نداری و از من خواسته بودی اگر ممکن باشد آدرس یا شماره تلفنی از او برایت پیدا کنم. کار آسانی بود چرا که من با دکتر رجبی آشنا بودم بنابراین شماره تلفن او را به تو دادم و ارتباط برقرار شد و چندی بعد سراغ هوشنگ بافکر را گرفتی که گفتم آدرس او را از پرویز بپرس که همیشه باهم هستند. این مثلث مهر پس از سال‌ها بهم پیوند خورد و حالا متأسفانه یک بدنه آن ترک برداشته است. با اظهار تأسف و تسلیت خاطرات کوچکی را که از او و با او داشتم به صورت مختصر می‌نویسم. بر روانش دورد باد.

در سال‌های ۱۳۳۰ معلم سرخانه کم‌بود و من دختر خانمی را درس می‌دادم که پدرش مدیر دفتر دادگستری بود و پرویز و مادرش هم به گمانم در همان منزل

می‌نشستند و بعد مدتی را هم در همان محل مدیریت مدرسه‌ای را پیدا کردم که پرویز گهگاهی به آن مدرسه می‌آمد.

سال‌ها گذشت. در تحقیقاتی که داشتم مقاله‌ای از او را در یکی از روزنامه‌ها خواندم که برایم بسیار جالب بود. با جستجوی زیاد که دنبال نویسندگان قوچان بودم، گمشده‌ام را پیدا کردم و ارتباط برقرار شد.

روز ۷ اردیبهشت ۱۳۸۳ اوبه مشهد آمد. عده‌ای از نویسندگان و اساتید قدیمی را به خیریه دعوت کردم که بیایند تا دیداری با این عزیز داشته باشند. وقتی پرویز با عصا وارد محل شد و چشمش به هم‌شهری و اساتیدش افتاد، گریه‌اش گرفت. ساعت‌ها به گفتگو نشستیم و این فصل نوی در زندگی او محسوب می‌شد....

در دفتر خاطرات مؤسسه این مطلب را نوشت: «نخستین روز بقیه زندگیم را در فضایی نفس کشیدم که آکنده از عطر نفس استادانم بود. سوگند می‌خورم که بخشی از دین خودم را به این قدیسان پرداخت کنم. سپاس آقای جابانی را که فصل جدید زندگیم را برایم آغاز کرد. خاک پای استادانم خواهم ماند. پرویز رجبی». با اعتنای از فرصت، دانشگاهیان دانشگاه فردوسی با وجود تعطیلات، با خبر شده بودند استاد و محقق گرامی جناب دکتر محمد جعفر یاحقی دیداری با دانشجویان دارند. این امر به انجام رسید و گفتگوی خوبی در فرصتی کوتاه انجام شد. در دیداری دیگر روز ۱۳۸۵/۳/۱۴ در منزل آقای دکتر کیفانی فرصتی پیش آمد تا با او دیداری داشته باشیم، در این فرصت نوه‌ام سعیده با دکتر مصاحبه‌ای درباره تاریخ انجام داد که حاصل آن کتاب «موقعیت اجتماعی زن در زمان هخامنشیان است».

و باز شبی دیگر که چون روز درخشانی بود ۹۰/۵/۶ و آخرین دیدار. رضانی فرخانی، نویسنده و محقق قوچانی از هم‌شاگردان دکتر پرویز رجبی، خبر داد که عده‌ای از هم‌کلاسی‌های سال‌های ۱۳۳۵/۳۶ جمع‌اند و می‌خواهند، معلمی هم در جمعشان باشد. در حقیقت دعوتی بود ولی از آمدن دکتر خبری نداد. به اتفاق آقای دکتر جواد قرشی‌الحسینی به منزل آقای رضانی رفتیم. در بدو ورود با چهره مصوم و شاد دکتر پرویز رجبی روبرو شدم. ایشان با آن تن رنجور همراه خواهر گرامی‌شان از تهران برای دیدار دوستان‌شان آمده بودند. شب خاطره‌ها بود. گفتنی‌های زیاد.

... دکتر رجبی از تاریخ صحبت کرد. شعر خواندیم. خاطره گفتیم، شبی به یادماندن بود. رضانی فرخانی چنان محیطی ساده و پر مهر ایجاد کرده بود که همه لذت بردیم و تا دیرگاه نشستیم. علاوه بر پذیرایی ساده یک کاسه آش رشته هم چاشنی این پذیرایی بود که خاطره‌آش‌های قلیه‌دار را زنده می‌کرد.

... دکتر فرخی گفت با عباس حکیمیان در یک میز می‌نشست. دستش می‌خورد و دوات جوهر عباس حکیمیان چپه می‌شود و می‌ریزد روی میز. عباس با گریه می‌گوید حالا شش‌پول جوهر پدر را چه جواب بدهم که همه از بین رفت. در این بین معلم هم سر می‌رسد و با زور از او می‌خواهد که جوهرها را بلیسد. او هم دهانش را می‌بندد، ولی معلم آنقدر این کار را ادامه می‌دهد تا تمام صورت و لباسهایش جوهری می‌شود. عباس حاضر جواب بلافاصله گفت: حال حساب کن شش‌پول چقدر می‌شود و پولش را مرحمت کنید. خنده اوج گرفت. تا آن وقت دواتر آهنگ قوچانی خرابه را نواخت و بعضی سر و گوشی تکان دادند. دکتر پرویز رجبی ضمن تشریح تاریخ و وصف شعر این دو خط را خواند:

«آفتاب رفت و زردیش ماند

ایل رفت و گورش ماند

تو رفتی و دردش ماند»....

آری او رفت و دردش ماند و دنیا اثراتش ماند. این آخرین دیدار با او بود و بعد هم که تلفنی احوال پرسیدم، گفت جابانی حالم خوب نیست، دارم می‌روم و چه زود هم رفت.

یاد و خاطره‌اش گرامی باد

با احترام، محمد جابانی (مشهد)

خبرها



برزیل امیدوار شد. به گزارش فارس، تیم ملی فوتبال ایران در ورزشگاه السد در چارچوب رقابت‌های مقدماتی جام جهانی به مصاف تیم قطر رفت که این بازی با نتیجه یک بر صفر به سود تیم ملی کشورمان به پایان رسید.

رضا قوچان‌نژاد (گوچی) در دقیقه ۶۵ با حرکت پا به توپ در عمق دفاع قطر در موقعیت تک به تک با دروازه‌بان قطر قرار گرفت و توانست با یک ضربه فنی و دقیق دروازه قطر را فتح کند و گل ایران را به ثمر برساند. ایران با این پیروزی شانس صعود مستقیم به جام جهانی ۲۰۱۴ برزیل را پیدا کرد.

همچنین تیم ملی فوتبال ایران در یک بازی دیگر در لبنان، با پیروزی پرگل چهار بر یک مقابل لبنان، به عنوان تیم اول به جام ملت‌های آسیا ۲۰۱۵ استرالیا صعود کرد.

پیروزی تاریخی تیم ملی والیبال ایران برابر آمریکا



خولیو ولاسکو و سربازانش که در ژاپن به مصاف ایالات متحده رفته بودند تا در چهارمین دیدار خود در جام بین قاره‌ای را انجام دهند، نخستین پیروزی تاریخ والیبال ایران برابر تیم قدرتمند ایالات متحده را رقم زدند. به گزارش «تابناک»، دو تیم والیبال ایران و ایالات متحده پیش از این سابقه دو دیدار با یکدیگر را داشتند که در هر دو دیدار، تیم والیبال قدرتمند ایالات متحده برنده بازی بود و ولاسکو که در زمان حضورش در ایران، انواع و اقسام برده‌های تاریخی را در کارنامه خود ثبت کرده، می‌خواست تا پیروزی برابر ایالات متحده را هم در کارنامه خود ثبت کند.

تیم والیبال کشورمان در سه بازی اخیر خود در جام بین قاره‌ای یک پیروزی ارزشمند برابر ایتالیا کسب کرده و در دو بازی دیگر برابر برزیل و روسیه شکست خورده است؛ این چهارمین دیدار بزرگ ایران در این رقابت‌ها بود که برابر قهرمان منطقه کونکاکاف که سابقه قهرمانی جهان و المپیک را هم در کارنامه خود دارد، برگزار شد.

به این ترتیب، ایران از چهار دیدار بزرگ خود در این رقابت‌ها، دو پیروزی و دو شکست در کارنامه خود ثبت کرده است.

رضا مومنی مقدم، کارشناس والیبال به «ایسنا» گفت: تیم ملی والیبال ایران عملکرد فوق العاده‌ای را در مسابقات قهرمان قاره‌های جهان به نمایش گذاشت.

تصنیف‌های به یادگار مانده از ذوالفنون خواننده ندارد

آرش اوستا، مدیر برنامه‌های جلال ذوالفنون در گفت‌وگو با خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا)، گفت: پس از درگذشت زنده‌یاد ذوالفنون ۱۸ تصنیف، ۴ اثر بداهه‌نوازی سه‌تار، یک اثر دونوازی تار و تمبک و یک هم‌نوازی سه‌تار، دف و نی از او به جا مانده که همچنان منتشر نشده است.



او ادامه داد: ۱۸ تصنیف که استاد پیش از مرگش نوشت، خواننده‌ای ندارد و باید یک نفر این تصانیف را بخواند... البته با یکی از خوانندگان مطرح ریزنی‌هایی شده است.

اوستا در پاسخ به سوالی مبنی بر اینکه چرا ذوالفنون در زمان حیاتش برای انتشار آثار اقدام نکرده بود، گفت: استاد ذوالفنون سن بالایی داشت و در شرایطی نبود که بخواهد دنبال اسپانسر باشد... از طرفی او در سال‌های آخر عمرش بیشتر درگیر کارهای پژوهشی بود... انتشار آثار نیازمند حمایت و بودجه است، حتی سال گذشته به دلیل کمبود منابع مالی نتوانستیم اولین سالگرد استاد را مراسم بگیریم. ذوالفنون در دانشکده هنرهای زیبا تحت نظر استادان موسیقی ملی ایران از جمله نورعلیخان برومند و داریوش صفوت، شناخت تازه‌ای از موسیقی اصیل ایران و امکانات وسیع سه‌تار به دست آورد و از سال ۱۳۴۶ فعالیت خود را روی سه‌تار متمرکز کرد.

ذوالفنون سال‌ها به تحقیق در زمینه موسیقی پرداخت و کوشید جوانان را با این قلمرو آشنا کند. مهم‌ترین کار وی پس از تحقیق، تدریس بود. جلال ذوالفنون آثار نوشتاری و صوتی فراوانی در زمینه موسیقی ایرانی از خود به جای گذاشته که از بین آنها می‌توان آلبوم‌های «گل صدبرگ» و «آتش در نیستان» با صدای شهرام ناظری را نام برد.

پیروزی بزرگ فوتبال ساحلی ایران

دومین دیدار تیم ملی فوتبال ساحلی ایران برابر برزیل تیم قدرتمند جهان برگزار شد. این دیدار با نتیجه ۴ بر ۴ به پایان رسید و در نهایت در ضربات پنالتی بازیکنان ایران با نتیجه ۷ بر ۵ قدرتمندترین تیم جهان را شکست دادند. برزیل در دو دوره گذشته این مسابقات عنوان نایب قهرمانی را از آن خود کرده بود. این تیم عنوان پرافتخارترین تیم دنیا را با ۴ بار قهرمانی در جام جهانی به یدک می‌کشد.

پیروزی‌های فوتبال ایران و صعود به جام جهانی برزیل ۲۰۱۴

و تیم اول جام ملت‌های آسیا ۲۰۱۵

تیم ملی فوتبال ایران با پیروزی برابر قطر برای صعود مستقیم به جام جهانی

از این تعداد را مردان تشکیل می‌دهند و شایع‌ترین گروه سنی متعلق به افراد ۲۵ تا ۳۴ ساله است.» به گفته عباس صداقت، هنوز دست کم ۶۵ هزار فرد آلوده به ویروس ایدز در ایران شناسایی نشده‌اند.

بزرگداشت خانم عشرت احکامی

شب جمعه ۱۵ نوامبر، «انجمن بانو» به ریاست خانم مهین خاتمی و همکاران‌شان، شب‌نشینی گرم و زیبایی را با حضور عده زیادی میهمان، برای بزرگداشت خانم عشرت احکامی برگزار کرد. در این جلسه، خانم عشرت احکامی، مختصری از دوران کودکی و تحصیلات خویش، و همچنین خدمات و فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی خویش را برای حاضران بیان کردند که بسیار جالب شنیدنی بود. بنا به گفته ایشان، خانم احکامی اولین زنی است که در قوچان دیپلم دبیرستان خود را دریافت کرده و سال‌ها بعد از ازدواجه هم زمان با دختر خود وارد دانشگاه مشهد شدند و در رشته تاریخ به اخذ درجه لیسانس نائل آمدند.

در خاتمه، دکتر رضا فریدحسینی، از طرف خانواده احکامی، از خانم مهین خاتمی و بانوان همکار ایشان در انجمن بانو و دکتر مسعود خاتمی و دکتر فرشید رضوی سپاسگزاری کردند.

انجمن بانو در طول مدت حیات خود کارهای اجتماعی و فرهنگی قابل توجهی، بخصوص در مورد بازنشستگان ایرانی - آمریکایی انجام داده است.

مراسم شب یلدا

دکتر شاهرخ احکامی به دعوت انجمن انساندوستی و فرهنگی ایرانیان نیوجرسی، در روز ۸ دسامبر درجشنی که به یاد شب یلدا برگزار شد، سخنرانی مبسوطی درباره شب یلدا و زنده نگهداشتن سنت‌های خوب ایرانی انجام داد. در این برنامه، فیلمی هم درباره احمد محمود، ساخته دکتر بهمن مقصودلو، رئیس انجمن انساندوستی و فرهنگی ایرانیان نیوجرسی به تماشا گذاشته شد.

پانزدهمین نمایشگاه محمدعلی دولتشاهی با همکاری دخترش

روز هفدهم اکتبر، محمدعلی دولتشاهی نمایشگاهی از آثار خود در شهر نیویورک افتتاح نمود که عده کثیری از هنردوستان و طراحان ایرانی و آمریکایی در آن شرکت کرده بودند. این بار دولتشاهی شیوه کار خود را عوض کرده و با الهام از سوژه‌های حماسی و اشعار شعرای قدیم، خیام، حافظ، نظامی نقاشی کرده است.

دولتشاهی در سال ۱۹۶۱ به منظور مطالعه امور هنری به ایالات متحده آمریکا سفر کرد و در شهر نیویورک اقامت گزید و از همان بدو ورود به سمت طراح نقوش پارچه در یکی از مؤسسات مشهور پارچه‌بافی شهر به کار مشغول گشت. تا کنون شماری از طرح‌ها و نگاره‌های او در مجله‌های معروف محلی به چاپ رسیده است. از جمله چهره‌پردازی‌های طراز اول دولتشاهی، افزون بر آنها که از سابق در موزه هنرهای ملی ایران استقرار یافته، تمثالی از جان اف کندی، رئیس جمهور آمریکا و همسرش ژاکلین است که در سال آغاز اقامت در آمریکا ترسیم شد و اکنون در کاخ سفید نگهداری می‌شود و دیگری پرتره یادبود پزیدنت کندی تهیه شده پس از مرگ اوست که فعلاً در موزه تاریخ طبیعی شهر نیویورک قرار دارد.

آخرین اثر هنری دولتشاهی از نوع نقاشی، تابلوی فاجعه یازدهم سپتامبر است که مورد توجه فراوان قرار گرفت و موفق به دریافت تقدیرنامه از طرف رئیس جمهور آمریکا و شهردار نیویورک شد.

گرچه این هنرمند ۵۲ سال است که از وطن خود دور است، ولی هنوز پیوندش را از فرهنگ و هنر غنی میهن خود قطع نکرده و قلبش سرشار از عشق به ایران و ایرانی است.

جدا از بازی روسیه که ملی‌پوشان در حد و اندازه‌های خود نبودند و اشتباه‌های فردی زیادی داشتند در سایر بازی‌ها خیلی عالی کار کردند. اوج عملکرد تیم ملی والیبالی ایران برابر آمریکا بود. جایی که در کنار مصدومیت بازیکنانی چون موسوی و غفور سایر بازیکنان نتیجه گرفتند و بازی بسیار هماهنگی را نشان دادند.

وی افزود: آمریکا بسیار کلاسیک و خوب بازی می‌کرد. آن‌ها تمام تکنیک‌ها و تاکتیک‌های والیبالی را درست انجام می‌دادند. حتی بهتر از تیم برزیل بازی می‌کردند. اما غیرت ایرانی موجب شد که پیروز شویم. بازی خوب آمریکا می‌تواند برای همه تیم‌ها آموزش باشد. سرمربی برزیل هم گفته بود که به بازیکنان جوان تیم خود می‌گویم که بازی‌های تیم ملی والیبالی آمریکا را نگاه کنند.

مینو عابدی پدیده جدید تیراندازی با کمان ایران



مینو عابدی، بانوی ملی پوش اصفهانی در مسابقات جهانی تیراندازی با کمان شانگهای خوش درخشید و در جمع هشت کماندار برتر جهان ایستاد.

گل هاشمی کاندیدای بهترین گل جام جهانی ۲۰۱۳ امارات شد

براساس اعلام سایت فیفا، گل ثانیه ۵۵ مصطفی هاشمی به آرژانتین در اولین بازی تیم ملی زیر ۱۷ سال در مرحله گروهی، کاندیدای بهترین گل جام جهانی ۲۰۱۳ امارات شد. گل ایران به آرژانتین در کنار گل تیم ملی ژاپن به روسیه، گل اول اتریش به کانادا، گل سوم آرژانتین به کانادا، گل مکزیک به ایتالیا و گل سوئد به هندوراس شش گلی بودند که فیفا آنها را کاندیدای بهترین گل جام جهانی کرده بود.

یوگا قد را بلند می‌کند

یوگایکی از ورزش‌های محبوب و روش‌های مدیتیشن است که بر پایه تعادل و کنترل انجام می‌شود. افرادی که یوگا کار می‌کنند افزایش قد بیشتری نسبت به افراد عادی دارند، زیرا این افراد بدن خود را در حالت بهتری نگه می‌دارند و ستون فقرات‌شان کشیده می‌شود. یوگا تعادل بدن را برقرار می‌کند و استقامت و انعطاف پذیری را افزایش می‌دهد. با کمک تکنیک‌های تنفسی و این قضیه که مفاصل با دامنه کامل حرکت می‌کنند، عضلات دچار سوزش زیادی نمی‌شوند. یوگا طرز نگه داشتن بدن را تغییر می‌دهد و قد را بلندتر می‌کند. با انجام یوگا عضلات محکم‌تر می‌شوند.

تعداد مبتلایان به ایدز در ایران

عباس صداقت، رئیس اداره کنترل ایدز وزارت بهداشت با اعلام این که حدود ۹۰ هزار فرد مبتلا به «اچ.آی.وی» در کشور وجود دارند، گفت: بیش از ۸۹ درصد



عصر مادها، بوده به ایران بازگرداند. یک مقام وزارت امور خارجه ایالات متحده به بی‌بی‌سی فارسی گفت بازگرداندن این اثر باستانی اقدامی برای نشان دادن حسن نیت آمریکا نسبت به ایران بوده است.

این جام در سال ۲۰۰۳ از یک قاچاقچی آثار باستانی و عتیقه‌جات گرفته شده بود و آمریکا می‌گوید از آنجا که به میراث فرهنگی و همچنین به مردم ایران احترام می‌گذارد، آن را به ایران بازگردانده است.

تصور می‌شود که این جام را از غاری در شمال غرب ایران رپوده بودند. شیردال یا هما، موجودی افسانه‌ای است که ترکیبی از تن شیر و سر عقاب است. شیردال‌ها را دارای قدرت شفابخش و همچنین پاسبانی از گنجینه‌ها می‌دانسته‌اند. طرح این موجود افسانه‌ای در بسیاری از مجسمه‌ها و بناهای باستانی ایران به کار رفته است.

بازگرداندن این شئی باستانی همزمان با سفر هیأت بلندپایه ایرانی به نیویورک صورت گرفته است. در این سفر وزرای خارجه ایران و ایالات متحده پس از سال‌ها برای اولین بار با یکدیگر دیدار دوجانبه داشتند.

قبولی دختر ۱۳ ساله در رشته پزشکی



آرمیتا فرید ۱۳/۵ ساله، جوان‌ترین داوطلب کنکور سراسری ۹۲ در رشته پزشکی دانشگاه علوم پزشکی ایران پذیرفته شد. به گزارش بهار، این داوطلب ساکن اصفهان است و امسال برای اولین بار در کنکور سراسری شرکت کرد. وی می‌گوید: تا سال ۸۶ دوره ۵ سال ابتدایی را امتحان دادم و تا سال ۸۸ سوم راهنمایی را به پایان رساندم. از سال ۸۸ به بعد وارد دبیرستان شدم و ۴ سال دبیرستان را به صورت عادی گذراندم و امسال هم در کنکور شرکت کردم. من در مدرسه عادی درس خواندم و بدون اینکه کلاس خصوصی یا معلم خصوصی داشته باشم، موفق شدم در کنکور سراسری قبول شوم. آرمیتا با اشاره به تلاش خود برای قبولی در رشته پزشکی افزود: کسی که هدفش قبولی در رشته پزشکی در یک دانشگاه خوب و معتبر باشد، مسلماً باید یک سال خوب زحمت بکشد. برای من هم این یک سال خیلی سخت گذشت، اما به هر حال این دوران تمام شد. وی پس از لطف خداوند، نقش پدر و مادر خود را در کسب این موفقیت مهم دانست و گفت: مادرم برای ایجاد آرامش من و در روزهایی که احساس خستگی و تنهایی می‌کردم خیلی کمک می‌کرد.

آرمیتا از چگونگی شرایط جلسه آزمون کنکور گفت: وقتی در جلسه کنکور می‌نشینید، ۴ ساعت سرنوشت فرد را تعیین می‌کند و این زمان را باید مدیریت کرد. در آنجا نه پدر و نه مادر و نه معلم هیچکدام حضور ندارد، فقط حضور خود فرد است و خدای او و آن توکلی که باعث آرامش و ادامه کار می‌شود.

وی گفت هفته قبل از کنکور استرس زیادی داشتم اما خدا را شکر که در روز کنکور اضطراب من خیلی کمتر بود. ولی در جلسه آزمون موقعی که به تست‌های اختصاصی رسیدم، به مقدار استرس داشتم و حتی گریه کردم، اما خیلی سریع تصمیم گرفتم ادامه تست‌ها را بزنم و کار را تمام کنم.

وی با بیان اینکه خیلی خوشحال است که در دانشگاه علوم پزشکی ایران پذیرفته شده، گفت: من قبل از برگزاری کنکور می‌دانستم که در رشته پزشکی قبول خواهم شد. آرمیتا گفت: از دوران کودکی علاقه داشتم پزشک شوم و این در دست‌نوشته‌های دو سالگی‌ام موجود است. علوم مرتبط با بدن انسان را خیلی دوست داشتم و به همین دلیل رشته پزشکی را انتخاب کردم و علاقه مندم پس از دوران پزشکی رشته تخصصی جراحی عمومی یا داخلی را انتخاب کنم.

آمریکا شیردال باستانی را به ایران بازگرداند

آمریکا یک جام شیردال باستانی را که متعلق به قرن هفتم پیش از میلاد، آغاز

Sefarat



Kebab House

Haluk Subasi
owner

Tel: 973.669.3582
Cell: 973.901.7934
Fax: 973.731.7525

460 Pleasant Valley Way,
West Orange, NJ 07052

غیبت و بدگویی و حسادت و کینه به دیگران پرهیز می‌کردی و صفا و خلوص نیت راستین، راهنمای رفتار و کردار تو بود.

افسر عزیز، با همه اصالت و ریشه‌های عمیق خانوادگی اشرافی که داشتی، هر که با تو آشنا می‌شد، با انسانی خاکی و ساده و بی‌آلایش و بدون غرور و نخوت روبرو می‌شد.

افسر عزیز، هیچگاه حتی در دردناک‌ترین ایام زندگی، به خصوص در ایام رنج و بیماری فرزند دلبندت، آرامش و وقار خود را از دست ندادی و نگذاشتی که دیگران درد و رنج ترا حس کنند و همواره با رویی خوش و متین به دیگران درس تحمل و بردباری دادی.

افسر عزیز، به عنوان یک فرزند شایسته، یک همسر عاشق و مفتون و متعهد به مردی بزرگ و وارسته و شایسته، یک خواهر خوب، یک مادر فداکار و مادر بزرگی رؤف و مهربان، یک دوست واقعی و بی‌نظیر، برای آرامش و اگر به واقع بهشتی هست، بهشتی را که تو واقعاً سزاوار آنی آرزو می‌کنم و بدان که یاد و خاطره‌ات همیشه در دل بستگان، عزیزان و دوستان باقی خواهد ماند...

به یاد افسر اسفندیاری

(فاطمی)

دختر مریم فیروز

و همسر دکتر فرامرز فاطمی

شاهرخ احکامی

سلامت و آسودگی خاطر خود را به خطر انداختی.

افسر عزیز، در سالیان درازی که بستگان و دوستان تو را از نزدیکی می‌شناختند، همیشه صداقت، درستکاری و آمادگی‌ات برای یاری و کمک به آنان را نشان دادی و همیشه مورد تحسین همگان و نمونه و سمبل یاری و مساعدت در میان دوستانانت بودی. افسر عزیز، مصاحبت و گفتگو با تو همیشه آرامش و قوت قلبی به اطرافیان می‌داد. چرا که از هر گونه

افسر عزیز حالا که در میان ما نیستی و به عالم ملکوت پرواز کرده‌ای، از من خواسته بودند که در غم و افسردگی از تو یادی نکنم، چون که تو همیشه می‌خواستی زمانی که در میان عزیزانت نیستی، اشکی در چشمان و حسرتی در دل دوستداران و بستگانت نباشد.

زیرا که تو از دوران کودکی تا جوانی؛ از جوانی تا میان‌سالی و از میان‌سالی تا لحظاتی که واپسین دم حیات در وجودت جاری بود، همیشه همدم و یار و مددکار نزدیکان و عزیزان و دوستانانت بودی.

افسر عزیز، تو در عشق به مادر والا و والدین‌ات نشان دادی که فرزندی شایسته، دلسوز و وفاداری.

افسر عزیز تو از روزی که چشم در چشم عشق و همسر دلبندت دوختی، تا نفس پایانی، از تعهدی که با او بسته بودی، از عشق و دلبستگی و اتصال روحی و فکری‌ات دقیقه‌ای غافل نشدی و مانند شمعی با شعله‌ای گرم همواره کانون خانه و کاشانه‌ات را پر از عشق و علاقه روشن و گرم نگه داشتی.

افسر عزیز، داشتن دو فرزند برومند و شایسته، چنان‌ترا مفتون و مجذوب ساخته بود که در بیماری و از دست دادن یکی از آن دو میوه شیرین و نازنین، همه

این ذره ذره گرمی خاموش‌وار ما
یک روز بی‌گمان
سر می‌زند ز جایی و خورشید می‌شود

تا دوست داری‌ام

تا دوست دارم

تا اشک ما به گونه هم می‌چکد ز مهر
تا هست در زمانه یکی جان دوستدار
کی مرگ می‌تواند
نام مرا بروید از یاد روزگار؟

بسیار گل که از کف من برده‌است باد
اما من غمین
گل‌های یاد کس را پرپر نمی‌کنم
من مرگ هیچ عزیزی را
باور نمی‌کنم

می‌ریزد عاقبت
یک روز برگ من
یک روز چشم من هم در خواب می‌شود
زین خواب،
چشم هیچ کسی را گریز نیست
اما درون باغ
همواره عطر باور من در هوا پراست.

باور

سیاوش کسرای

باور نمی‌کنم که عشق نهان می‌شود به گور
بی‌آنکه سر کشد گل عصیان‌اش ز خاک
باور کنم که دل
روزی نمی‌تپد

نفرین برین دروغ دروغ هراسناک

پل می‌کشد به ساحل آینده شعر من
تا رهروان سرخوشی از آن گذر کنند
پیغام من به بوسه لب‌ها و دست‌ها
پرواز می‌کند

باشد که عاشقان به چنین پیک آشتی
یک ره نظر کنند

در کاوش پیاپی لب‌ها و دست‌هاست
کاین نقش آدمی
بر لوحه زمان
جاوید می‌شود

باور نمی‌کند دل من مرگ خویش را
نه نه من این یقین را باور نمی‌کنم
تا همدم من است نفس‌های زندگی
من با خیال مرگ دمی سر نمی‌کنم

آخر چگونه گل خس و خاشاک می‌شود؟
آخر چگونه این همه رویای نو نهال
نگشوده گل هنوز
ننشسته در بهار
می‌پژمرد به جان من و خاک می‌شود؟

در من چه وعده‌هاست
در من چه هجرهاست
در من چه دست‌ها به دعا مانده روز و شب
این‌ها چه می‌شود؟

آخر چگونه این همه عشاق بی‌شمار
آواره از دیار
یک روز بی‌صدا
در کوره راه‌ها همه خاموش می‌شوند؟
باور کنم که دخترکان سفید بخت
بی‌وصل و نامراد
بالای بام‌ها و کنار دریاچه‌ها
چشم انتظار یار سیاه پوش می‌شوند؟

تسلیت

با نهایت تأسف از درگذشت دکتر منوچهر پژوهی، پزشک سرشناس و متخصص مامایی زنان اطلاع یافتیم. دکتر پژوهی از سال ۱۹۷۰ تا ۲۰۰۱ با صداقت و تبحر به جامعه پزشکی و بیماران خود خدمت کرد. او چه از نظر اخلاق پزشکی و چه از نظر رفتار انسانی در جامعه ایرانی - آمریکایی نام نیکی داشت، اما متأسفانه از سال ۲۰۰۱ به بیماری ناعلاج آلزایمر گرفتار شد و بناچار خدمات علمی و درمانی وی متوقف شد. پرستاری دلسوزانه، فداکارانه و همراه با مهربانی همسر، خانم فرح پژوهی و فرزندان نیلی و نادر پژوهی در طی سال‌های طولانی بیماری دکتر پژوهی، بسیار چشمگیر و قابل تحسین و تقدیر می‌باشد. دکتر پژوهی با اینکه مدت ۱۳ سال قادر به برقراری ارتباط با دنیای خارج نبود، ولی به دلیل سال‌ها محبت و مهربانی و همدلی و یاری به تک تک افراد خانواده، دوستان و بیمارانش، هرگز تنها نماند و پاسخ مهربانی و انساندوستی‌اش را در ایام بیماری به شایستگی دریافت کرد. ما این ضایعه بزرگ را به سرکار خانم فرح پژوهی، فرزندان و نوادگان ایشان، نیلی، نادر، پیام و آرمان، و خانواده‌های پژوهی، عباسی، وثوق، تیهان و سایر بازماندگان از صمیم قلب تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت ناگهانی خانم فرانک زمانی، ادیب، شاعر و متفکر گرامی که مادری مهربان، همسری وفادار و دوستی بی‌بدیل بود، نه تنها برای اعضای خانواده و فامیل، بلکه برای دوستان و ضایعه‌ای بزرگ و دردناک بود. فرانک زمانی سال‌ها عضو و رئیس انجمن انساندوستی و فرهنگی ایرانیان نیوجرسی بود. او همچنین از برگزارکنندگان شب‌های شعر پرخطر نیوجرسی بود و از نزدیک با بسیاری از

شاعران و ادبای معاصر در ایران و خارج از ایران مراد و آشنایی و معاشرت داشت. درگذشت خانم فرانک زمانی عزیز را به همسر گرامی ایشان، دکتر محمد زمانی، فرزندان عزیزشان فریبا و فرهاد زمانی، داماد و نوادگان از جان شیرین‌ترش، برادر گرانقدرشان دکتر سیامک سعادت، و خاندان محترم زمانی، سعادت و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت سرکار خانم خدیجه شهنواز (کمیلی) را به همسر گرامی ایشان، آقای حبیب کمیلی، خانم مهناز کمیلی (دختر) و نوادگان: دُرسا و علیرضا، و نتیجه‌گان آرمان، کلوئه و دنیا، و خانواده‌های کمیلی، شهنواز، زنهاری، جزایری و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت پروفسور ابراهیم امیرمکری، استاد شایسته پاتولوژی (آسیب‌شناسی)، همسری وفادار، پدری شایسته، دوستی مهربان و استادی دلسوز و دانشمند را به همسر گرامی ایشان خانم دکتر مهوش امیرمکری، فرزندان لایق و شایسته ایشان دکتر سیروس امیرمکری، و دکتر مینا امیرمکری از صمیم قلب تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت خانم افسر فاطمی، همسر دلبند دوست‌مان، پروفسور فرامرز فاطمی را به ایشان و همچنین روشنگ فاطمی (فرزند)، نوادگان و خاندان فاطمی، اسفندیاری، فرمانفرمایان، فیروز و سایر بازماندگان از صمیم قلب تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

Marriage Solemnizer, Official Translation Services

دفتر رسمی ازدواج و طلاق، دارالترجمه رسمی استاد و مدارک

اجرای شکوهمند پیوند آسمانی عروس و داماد ایرانی (و غیر ایرانی) با قرائت

دکتر حسینی

از فرهنگ و ادب والا و معنویت عاشقانه و عارفانه ایرانی اسلامی

به زبان شیوای فارسی و نیز زبان‌های انگلیسی و عربی

همراه با تنظیم و تقدیم عقدنامه‌های رسمی ایران و آمریکا

با سابقه‌ای دیرین و اجرای بیش از دو هزار عقد با شکوه در

سراسر آمریکا، کانادا، مکزیک و جزایر کارائیب

Tel: (703) 979-6772 (703) 568-4000



www.persianweddingceremony.com

drhosseiniphd@yahoo.com



شاهرخ احکامی

جستجو، تصمیم‌گیری و عوامل مؤثر بر آن (جلد اول)
فرهنگ مصور رحمانی

Day & Nite Publishing 902595-1108

در ابتدای کتاب از قول «موریس میرلیپونتی» می‌نویسد: «همانطوری که بالزاک گفته ما به مردمی با دیدگاه‌های عمیق احتیاج داریم نه آنهایی که فقط محاسبه می‌کنند، به مغزهای پیچیده و نه صرفاً متخصص. بنابراین لازم است که ما انسان‌ها را از طریق سؤال کردن و به تردید انداختن تربیت کنیم! امروزه ویرانی‌ها و خرابکاری‌های ناشی از فکر کردن معمولی و بدیهی‌گویی سیاست‌مداران کاملاً مشهود است.»

در پیش‌گفتار کتاب می‌خوانیم: ... نحوه تصمیم‌گیری انسان نه تنها بر سرنوشت خودش اثرگذار است، بلکه می‌تواند تأثیرات عمیقی بر سرنوشت میلیون‌ها انسان دیگر نیز داشته باشد. در این زمینه مثال‌های بی‌شماری می‌توان آورد که در اینجا به ذکر چند نمونه زیر اکتفا می‌شود: ۱. بعد از تسلیم بلاشرط ژاپن، هنگامی که قانون اساسی جدید آن کشور در دست تهیه بود، نخست‌وزیر وقت در ملاقاتی با ژنرال مک آرتور از او خواست که موافقت کند تا در قانون اساسی صریحاً قید شود که دولت ژاپن حق داشتن ارتش را ندارد. وقتی مک آرتور علت آن را جویا می‌شود، نخست‌وزیر دو دلیل در این زمینه ارائه می‌دهد. اول اینکه بازسازی ژاپن احتیاج به هزینه‌های بسیار دارد و اختصاص درصدی از بودجه به امور نظامی باعث کند شدن روند سازندگی می‌گردد. دوم آن که این کار باعث خواهد شد تا تندروها فرصتی برای بازگشت به رژیم نظامی نداشته و همسایگان ژاپن هم خیالشان از به وجود آمدن یک ژاپن نظامی راحت باشد. نتیجه حاصله از این تصمیم، ژاپنی است که امروزه می‌بینیم.

۲. تشخیص صحیح کندی از نیت واقعی خروشچف در ماجرای بحران کوبا (قبول توصیه سفیر سابق آمریکا در شوروی) و تصمیم درستش باعث جلوگیری از وقوع یک جنگ اتمی و در نتیجه حفظ بشریت گردید.

۳. تصمیم بسیاری از روشنفکران و رهبران مخالف رژیم شاه در جهت همکاری با روحانیت عمدتاً بر مبنای یک پیش‌فرض اشتباه بود. بدین معنا که رهبران بسیاری از گروه‌های مخالف می‌گفتند که هدف اصلی از بین بردن رژیم پهلوی است. در این راستا همه باید باهم همکاری کنند. آنها همچنین استدلال می‌کردند که چون روحانیت کشورداری نمی‌داند، بعد از سقوط رژیم براحتی می‌توان روحانیت را کنار گذاشته و حکومت را در اختیار گرفت. این تصمیم که در مورد بسیاری از روشنفکران به مرگ‌شان انجامید، صرفاً یک تصمیم احساسی و فاقد هر گونه مطالعه و آگاهی تاریخی بود (از دریادار مدنی نقل قول شده که گفته بود در صورت انتخاب شدن به عنوان رئیس‌جمهور نعلین مالاها را در پیش پای‌شان جفت خواهد کرد).

در مورد تصمیمات فردی بی‌شک هر کدام از خوانندگان می‌توانند تصمیماتی را به خاطر بیاورند که مسیر زندگی‌شان را تغییر داده است: تصمیم گاندی به

مسافرت به انگلستان برای تحصیل است. این تصمیم او با مخالفت شدید رهبران مذهبی محل تولدش روبرو گردید تا آنجا که تهدیدش کردند در صورت مسافرت او را طرد خواهند کرد. کاری که بعد از انجام مسافرتش انجام دادند. نتایج این تصمیم نه تنها سرنوشت او را عوض کرد، بلکه تأثیر عمیقی بر زندگی صدها میلیون هندی بر جای گذاشت.

دوم: تصمیم استیو جابز، یکی از موفق‌ترین و ثروتمندترین مدیران آمریکایی در مورد عدم انجام جراحی برای خارج کردن غده سرطانی‌اش بود که به قیمت جاننش تمام شد (او بالاخر و بعد از نه ماه با جراحی موافقت کرد ولی دیگر دیر شده بود)... در چگونگی شناخت انسان، مصور رحمانی می‌نویسد: ... ژان پل سارتر معتقد بود که انسان چیزی است که خود می‌خواهد باشد... فاکتر که سوژه اکثر نوشته‌هایش به بررسی تاریک‌ترین زوایای زندگی مردم آمریکا اختصاص دارد و سبکش بیشتر شامل لهجه‌های سیاهان و یا روستاییان است. ضمن آنکه به آزادی عشق می‌ورزید، آمریکا را به صورت کشوری می‌خواست که پناه‌گاهی برای انسان‌های آزاده باشد... همین‌گوی در «پیرمرد و دریا» این تصویر را از انسان به دست می‌دهد: «انسان برای شکست آفریده نشده است. او ممکن است نابود شود ولی شکست نمی‌خورد...»

استاین بک در کتاب «تورتیلافلت» این گونه راجع به انسان می‌نویسد: این واقعیتی است مسلم که روح انسان همچنان که توانایی آن را دارد که عظیم‌ترین نیکی‌ها را انجام دهد به همان اندازه قادر به انجام بزرگترین شرارت‌ها نیز می‌باشد....

مصور رحمانی در تفاوت بین فرهنگ می‌نویسد: ... به طور مثال در فرهنگ ما ایرانیان که یکی از فرهنگ‌های جمع‌گراست، تعارف یکی از رسومات شناخته شده است و کلماتی که در آن به کار می‌رود، فقط در چارچوب و توجه به زمینه آن باید تعبیر و تفسیر گردد و نه صرفاً بر مبنای لغاتی که به کار برده شده‌اند... در نهم ژانویه سال ۱۹۹۱، پنج ماه پس از اشغال کویت توسط عراق، گزارشی در روزنامه نیویورک تایمز منتشر شد که در آن داستان بدفهمی پیش آمده در ملاقات بین وزیر خارجه وقت عراق، طارق عزیز و همتای آمریکایی‌اش جیمز بیکر را روایت می‌کرد. در آن جلسه وزیر خارجه آمریکا به طور صریح و شفاف می‌گوید که اگر عراق کویت را ترک نکند، آمریکا به حمله نظامی دست خواهد زد. جیمز بیکر این سخنان را با لحنی آرام و به دور از عصبانیت بیان می‌کند. در آن جلسه در کنار وزیر خارجه عراق، برادر صدام نیز نشسته بود و ظاهراً او به جای توجه به آنچه جیمز بیکر می‌گوید، بیشتر به لحن وزیر خارجه آمریکا توجه کرده بود، در نتیجه برادر صدام نظرش درباره جلسه را این گونه به بغداد منتقل می‌کند که «آمریکایی‌ها حمله نخواهند کرد، آنها ضعیف هستند و آرام. آنها عصبانی به نظر نمی‌آیند و فقط حرف می‌زنند و اهل عمل نیستند.»

یک هفته پس از آن ملاقات آمریکا و متحدانش حمله گسترده‌ای را علیه عراق آغاز کردند و حکومت عراق را مجبور کردند تا از کویت خارج شود. این مثال از این جهت ذکر شد تا که اهمیت تفاوت‌های فرهنگی و لزوم شناخت آنها در روابط بین‌الملل و مخصوصاً در شرایط حساس که امکان بروز درگیری وجود دارد مورد بررسی و تأمل قرار گیرد....

در تعریف خدا: از قول استاد شجاع‌الدین شفا می‌نویسد: «اصل زیربنای هر سه آیین «توحیدی» این است که آفریننده و گرداننده کائنات، خدای واحدی است که در تورات یهوه، در انجیل پدر آسمانی و در قرآن الله نام دارد. در هر سه این کتاب‌ها آفرینش کائنات و خلقت آدم به دست این خداوند به صورتی مشابه روایت شده است. پیامبرانی که وی برای نوع بشر می‌فرستد، پیامبرانی مشترک هستند و قوانین مذهبی که اعلام می‌دارد، قوانینی غالباً مشابه‌اند. با این همه ماهیت آسمانی و زمینی دین خدا در آیین‌های یهودی و مسیحی و اسلام به صورتی چنان بنیادی یا یکدیگر تباین و گاه صریحاً تناقض دارد که غالباً یکی دانستن این سه خدا را غیرممکن می‌کند. جهان توحیدی اگر هم در تئوری یک خدای واحد بیش ندارد در

عمل دارای سه خدا است که وجوه اختلاف آنها بیشتر از وجوه مشترکشان است. «فریمن کلارک» می نویسد: «خدای موسی قدرت ترسناکی است که همیشه در میان بندگان خودش زندگی می کند و شریک همه درستی ها و نادرستی های آنهاست. خدای عیسی هم بالای سر آدمیان است و هم در درون آنهاست و خدای محمد صرفاً در بالای سر آنهاست و از موضع فرمانروایی مطلق با آنان سخن می گوید که هیچوقت از مسند خدایی خودش فروز نمی آید»....

در چگونگی رابطه بین انسان و خدا، - دین - می نویسد: برتراند راسل معتقد بود که منشا دین قبل از هر چیز دیگر ترس است.... در ادیان الهی از ترس برای ترغیب به پذیرفتن دین نیز استفاده شده است. به طور مثال به این آیه قرآن می توان اشاره کرد که: «ما انزلنا عليك القرآن لتشفي، الا تذكره لمن يخشى» یعنی قرآن را بر تو نازل نکردیم تا به رنج آفتی جز اینکه برای هر که می ترسد، پندی باشد. در جملات قصار می خوانیم: ... اگر آن دنیای پس از مرگ و خدا وجود داشته باشند و اگر در آن دنیا خدا از من بپرسد که چرا به من ایمان نداشتی خواهیم گفت: چون به اندازه کافی مدارک و شواهد برای وجود خود در جهان نگذاشته بودی (برتراند راسل).

— ایمان یعنی صبر نکردن برای دریافت حقیقت. (نیچه)

— دین توهینی به شرافت انسان است. با آن یا بدون آن همچنان انسان های خوب و انسان های بد کارهای بد می کنند، اما این تنها دین است که باعث می شود انسان های خوب دست به کارهای بد بزنند. (استیون واینبرگ)

— خداوند وجود ندارد خداوند همان تنهایی انسان است. (ژان پل سارتر)

— تاریخ به ما می آموزد که هیچ واژه ای مانند واژه خدا باعث مرگ و میر نشده است. (جولیان بوتزیلا)

خواندن این کتاب را به خوانندگان «میراث ایران» سفارش می کنیم.

سی سال نفت ایران، از ملی شدن نفت تا انقلاب اسلامی

مهندس قباد فخمی

انتشارات مهراندیش

مهندس قباد فخمی متولد همدان و همه دوران تحصیلی را در آبادان سپری نموده است. او در سال ۱۳۳۰ وارد آموزشگاه فنی نفت و صنعت نفت ایران گردید. در مدت ۳۰ سال دوران تحولات ملی شدن نفت تا مقطع انقلاب اسلامی به مدت پانزده سال در پالایشگاه نفت آبادان و سپس در مدیریت های امور بین المللی، پالایش و فروش داخلی در شرکت ملی نفت در تهران خدمت نمود. او یکی از پایه گذاران فعالیت های بین المللی صنعت نفت ایران به شمار می رود و تنها عضو عالی رتبه شرکت نفت است که قبل و بعد از انقلاب ۱۳۵۷ در هیأت مدیره شرکت ملی نفت خدمت نموده است.

در مورد دکتر رضا فلاح قائم مقام رئیس هیأت مدیره و مدیرعامل شرکت نفت ایران می نویسد: ... اولین دکتر ایرانی نفت فارغ التحصیل از دانشگاه بیرمنگهام، اولین رئیس آموزشگاه فنی نفت آبادان، اولین رئیس ایرانی پالایشگاه آبادان و عضو هیأت مدیره شرکت ملی نفت از سال ۱۹۵۱ تا ۱۹۷۹ در سمت های مدیر پالایش، مدیر امور فنی و بین المللی و مدیر امور بین المللی، عضو هیأت مدیره شرکت تصفیه نفت ایران وابسته به کنسرسیوم بین المللی نفت از سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۷۳... دکتر رضا فلاح که در دوران ملی شدن نفت انتصاب ایشان به ریاست پالایشگاه آبادان به خاطر داشتن «مدال بند جوراب» از انگلستان مورد اعتراض شدید گروهی که بعداً از مخالفین اصلی دکتر مصدق و از پایه گذاران شکست نهضت ملی شدن نفت شدند قرار گرفت... دکتر فلاح با خصوصیتی که داشت اصولاً اهل تظاهر نبود و همچنین از تجربه دکتر ارسنجانی درس گرفته بود. بنابراین هر چند در محافل نفتی و بازرگانی و رسانه های گروهی بین المللی و داخلی بسیار معروف و شناخته شده بود ولی جز در موارد استثنایی که احتمالاً با اجازه شاه بود، ذکری از ایشان به میان نمی آمد و شاید خاطرات علم تنها موردی باشد که دکتر فلاح را در رابطه

با صنعت نفت چنین ممتاز نموده است...

— مدال بند جوراب: منوچهر فرمانفرمایان در کتاب خون و نفت می نویسد: «نشان عالی بند جوراب، عالی ترین نشان انگلیس را نخستین بار ادوارد سوم در سال ۱۳۴۸ میلادی (۷۲۷ هجری شمسی) اعطا کرد. انگلستان در قرن چهاردهم هنوز در جنگ های صلیبی بود و نشان بند جوراب نشانی صرفاً مسیحی به حساب می آمد. ناصرالدین شاه بعد از سلطان عثمانی دومین غیرمسیحی بود که این نشان را دریافت کرد. گفته می شود تا کنون فقط پنج پادشاه غیرمسیحی به دریافت آن نایل شده اند. دو شاه ایران، دو شاه عثمانی و یک امپراتور ژاپن....

سال ۱۳۲۹ (۱۹۵۰) ایران آستان حوادث گوناگون بود و مبارزه پشت پرده قدرت برای کنترل ایران و خط مشی سیاست آن از یک طرف بین شاه، سپهبد رزم آرا و ملت ایران به رهبری دکتر مصدق به شدت ادامه داشت و در این میان نفت و سرنوشت قرارداد الحاقی با شرکت سابق نفت عامل و گروگان نتیجه این مبارزه بود. شاه و سپهبد رزم آرا که برای کسب قدرت مبارزه می کردند، هر دو طرفدار نوعی مصالحه و تسلیم شدن به خواسته های آن شرکت و جبهه ملی به رهبری دکتر مصدق و اکثریت ملت ایران خواهان ملی شدن نفت و قطع نفوذ خارجی بود. انگلستان و امریکا در ظاهر دوست و بر علیه گسترش نفوذ شوروی متحدند و در باطن مبارز سختی با یکدیگر برای گسترش منافع اقتصادی خود و کنترل منابع نفتی ایران دارند....

ریچارد استوکس، مژدار سلطنتی انگلیس که ریاست اولین هیأت انگلیسی برای مذاکره نفت را بر عهده داشت، در سخنرانی انتخاباتی در شهر چشایر انگلستان صریحاً اظهار می کند که شرکت نفت ایران و انگلیس بجای بهره برداری طبق اصول متداول بازرگانی، مشغول غارت و غصب حقوق ایران بوده است....

بعضی افرادی که در غارت او یک شرکت جستند، احتیاج به راهنمایی در مورد مقررات نداشتند. در ایران یکی از سرشناس ترین آنها شاهپور رییتر، تبعه انگلستان با مجموعه ای از خصوصیات ایرانیان و انگلیسی ها بود که در معاملات وزارت دفاع رل اساسی بازی می کرد. او نه تنها موفق گردید میلیون ها پوند کمیسیون از شرکت ها بابت معاملات اسلحه دریافت نماید، بلکه علاوه بر آن در سال ۱۹۷۳ به خاطر خدماتی که برای منافع انگلستان انجام می داد مفتخر به دریافت سمت شوالیه گردید....

دکتر مهدی ابوسعیدی برادر آقای صالح ابوسعیدی، دکتر حقوق از انگلستان یکی از برجسته ترین کارشناسان حقوق شرکت ملی نفت، انسانی شریف، شخصیتی بسیار ممتاز، متواضع، صالح، وطن پرست و خدمتگزار صنایع نفت ایران، کاردان با تسلط کامل به زبان انگلیسی و حقوق بین الملل پس از چندین سال انجام وظیفه در سمت نماینده ارشد امور حقوق شرکت ملی نفت در طرح پروژه های خارج از کشور به شرکت ملی گاز منتقل و تا وقت بازنشستگی در سمت مدیر امور حقوق آن شرکت خدمت نمود....

همکاری های نفتی ایران و اسرائیل: روابط سیاسی ایران و اسرائیل که در هاله ای از پنهان کاری و محرمانه بودن پوشانده شده بود، مانع از آن می گردید که بتوان بدرستی درباره نحوه تصمیم گیری این معاملات اظهار نظر نمود....

با وجودی که ما تنها منبع و آخرین پناه اسرائیل بودیم، این کشور نمی خواست بهای نفت ما را کامل بپردازد، بلکه می خواست ده درصد تخفیف بگیرد انگار که هنوز در بازار آزاد از کنسرسیوم نفت می خرد....

دولت اسرائیل که از چندی پیش روابط سیاسی محرمانه با دولت ایران برقرار کرده، سازمان اطلاعات و جاسوسی آن کشور به نام موساد اختیار سازمان اطلاعات و امنیت ایران را به دست گرفته بود....

فخمی در قرارداد شاه - صدام، می نویسد: ... در ملاقات با شاه، صدام بی مهابا همه شرایط شاه را که شامل صرف نظر کامل عراق از داشتن حق انحصاری بر اورندود (شط العرب) و حل و فصل اختلافات مرزی در مقابل تعهد شاه به خودداری از اعطای کمک های نظامی و مالی بیشتر به کردهای عراق بود، پذیرفت

در «رئیس مضافات» می‌نویسد: رئیس معارف دیگری را که زیارت کردم، مرحوم صادق انصاری بود به سال ۱۳۱۳ ش/۱۹۳۴م، همراه مرحوم هادی خان حایری مدیرکل وزارت معارف به پاریز آمد. تابستان بود در بازدید از مدرسه که همان خانه میرزا غلامحسین خان صفاری بود، مرحوم حایری به پدرم گفت:

— جناب حاجی آخوند، رئیس معارف و مدرسه پاریز و مضافات و اضافات (مدرسه پاریز چهار کلاسه بود و مضافات و اضافات نداشت. مرحوم حایری قصد طعنه داشت). آخوند بازی را بگذار کنار باید یک مدرسه در پاریز بسازی که در خورد عصر پهلوی باشد. پدرم هم که معمولاً در جواب دادن هرگز در نمی‌ماند، در کمال آرامش جواب داد:

— جناب مدیرکل، شما بودجه آن را تأمین کنید من برای شما در پاریز نظامیه بغداد خواهم ساخت. بلافاصله از کرمان حواله نهصد تومان (نه هزار ریال) اعتبار ساخت مدرسه پاریز صادر شد.... مدرسه پاریز پس از یک سال ساخته شد، با نهصد تومان. مدرسه‌ای که مخلص نیز پس از آن تحصیلات ابتدایی خود را در آنجا انجام داد....

از گروه‌های فارغ‌التحصیل دانشسرای مقدماتی می‌نویسد و جزو گروه سوم که در سال ۱۳۱۸ ش/۱۹۳۹م، سال شروع جنگ جهانی دوم، فارغ‌التحصیل شدند، از مرحوم احمد رادمرد (پدر دکتر ژاله رادمرد) که در سیرجان معلم باستانی پاریزی بوده نام می‌برد....

به ایرج افشار مورخ بنام و مشهور زمان کنایه می‌زند و می‌نویسد: ... زیرا تقی‌زاده خود در یادداشت‌هایش می‌نویسد: «... بعدها آن جا را رضاخان افشار خرید. مدت که تمام شد، رفتیم به خیابان پهلوی... خانه‌ای در خیابان نادر، — گویا کوچه البرز بود — گرفتیم. به مجلس پیاده می‌رفتم و یا آخر اتوبوسی پیدا می‌کردم....» بگذریم از اینکه آدمی که پایه‌گذار مشروطه بوده در سنین بالای عمر نه تنها اتوموبیل شخصی نداشته، بلکه پای پیاده به همان مجلسی می‌رفته که بنیاد آن را گذاشته بوده یا دست آخر دو قران و شاید هم یک قران می‌داده و با اتوبوس می‌رفته است. من کاری به این کارها ندارم، فقط می‌خواستم بگویم که این حرف را خود تقی‌زاده نوشته است. آخر، همه عمر آدم که آخر عمر آدم نیست. حالا مصیبت بزرگتر را ببینید و آن اینکه آن ایرج افشار که ایراد می‌کند و کیکاوس میرزا را (جهانداری) شاهد می‌آورد که تقی‌زاده با اتوموبیل به مجلس می‌رفته است، آری آن ایرج افشار کسی نیست جز چاپ‌کننده همان یادداشت‌ها در همان کتاب هزار صفحه‌ای «زندگی طوفانی» از این انشاء. بنابراین نتیجه می‌گیریم که بعضی‌ها نوشته‌هایی که چاپ می‌کنند اصلاً نمی‌خوانند یا اگر می‌خوانند هفتاد سال بعد آن را غلط‌گیری می‌کنند.... می‌نویسد: یک وقت یکی از من پرسید متولد چه سال هستی؟ گفتم من سن سادات ناصری هستم. گفت سادات ناصری کی متولد شده؟ گفتم: همان سالی که ایرج افشار متولد شده است. گفت: این چه جور ارجاع دادن است؟ یک سؤال ساده و این همه سردوانی؟ گفتم: آدم عاقل، هیچ وقت نمره تلفن خود را به خبرنگار روزنامه و سال تولد خود را هرگز به عزرائیل نشان نمی‌دهد. چه کار داری که ما چه سال متولد شده‌ایم؟ خصوصاً که عزرائیل تازگی‌ها، از کار متولدین قبل از سیصد فارغ شده و حتی به متولدین ۱۳۰۴ و بعد از آن هم سر کار دارد....

.... دانشگاه تهران چند بار با بحران‌های بزرگ رو به رو شد، که جمعی از استادان و دانشجویان صدمه خوردند و من به آن حوادث «تراش‌های دانشگاهی» نام داده‌ام که دانشگاه را لاغر و باریک کرده بود. من آن تراش‌ها را به صورت مفقی و مسجع یک کجا نوشته بودم «تراش بی چون و چرایی» و «تراش چپ‌نمایی» و «تراش مصدق‌هاویی» و «تراش جوان‌گرایی» و «تراش بی‌سر و صدایی» و «تراش طاغوت‌زدایی» و آخرین بار «تراش نوگشایی» و قلم اینجا رسید و سر بشکست!... دکتر سیاسی می‌خواست با استقلال مالی و معنوی دست دانشگاه پیش کسی دراز نباشد. رئیس دانشگاه که خود سال‌ها موزه وزارت را چشیده بود به فیض دایم این خودگردانی آگاه بود.... علاوه بر آن، آن اصحاب علم‌الابدان، خود قبول

و برای اولین بار شخصیت متلون و حیل‌گر خود را بخوبی نشان داد. توافق ایران و عراق بخصوص بخش مربوط به قطع کمک‌های نظامی به کردهای عراق، قبلاً مورد موافقت آمریکا نیز قرار گرفته بود، ولی ظاهراً اسرائیل که امنیت جبهه شرقی خود را در گرو جنگ‌های عراق و کردها می‌دانست از این ماجرا بی‌اطلاع بود، اگر هم اطلاع داشت از آن رضایتی نداشت....

در این کتاب درباره آرامگاه سلطان محمد خدابنده می‌خوانیم: مجله «میراث ایران» زمستان ۱۳۷۸ به نقل از روزنامه اطلاعات در مقاله‌ای تحت عنوان «سلطانیه، سومین گنبد بزرگ جهان» می‌تویسد: براساس شواهد باستانی، شهر سلطانیه که اکنون جز گنبد بزرگ آن چیزی از زیبایی و آبادانی آن باقی نمانده است در ۳۵ کیلومتری شرق زنجان واقع شده از هزاره پنج قبل از میلاد مسکونی بود و در قرن هشتم هجری پایتخت ایران محسوب می‌شد. سلطان خدابنده که در سال ۷۰۲ هجری قمری به حکومت رسید، دستور ساخت شهر سلطانیه را داد و اعلام کرد که هر یک از بزرگان قوم و رجال برجسته محله‌ای که دارای مسجد، خانقاه، مدرسه، بیمارستان و میهمانسرا باشد، به نام خود در آن شهر بسازند. ساخت این شهر در سال ۷۱۰ هجری قمری پایان یافت. گنبد عظیم سلطانیه نیز در زمان حکومت او در مدت ۹ سال ساخته شد که از شاهکارهای عظیم دوره مغول و بزرگترین بنای اسلامی محسوب می‌شود. این بنا دارای ۴۸/۵ متر ارتفاع، ۲۵/۶۰ متر دهانه قوس، هشت ایوان مرتفع و نزدیک به پنجاه طاق و حجره می‌باشد. برای بازسازی این گنبد سالیانه ۵۰۰ میلیون ریال هزینه می‌شود....

بالاخره درباره حسن نزیه، اولین مدیر عامل شرکت نفت بعد از انقلاب در این کتاب آمده: ... نزیه حدود هفت ماه در سمت رئیس هیأت مدیره و مدیر عامل شرکت ملی نفت در بدترین دوران با مدیریت منصفانه، لیاقت و کفایت، وظایف خود را انجام داد و بدون تصویب هیأت مدیره عملی انجام نمی‌داد. به همین علت همه مدیرانی که با او همکاری می‌کردند با ارسال نامه‌ای به آیت‌الله خمینی مسئولیت تمام اقداماتی که در شرکت ملی نفت در دروان نزیه انجام شده بود برعهده گرفتند.

هواخوری باغ

باستانی پاریزی (محمد ابراهیم)، استاد تاریخ دانشگاه تهران

ناشر، نشر علم، تهران

خانم دکتر ژاله رادمرد این کتاب خواندنی را از استرالیا به «میراث ایران» هدیه کرده‌اند. باستانی پاریزی با قلم شیوا و روان و خواندنی خود کتاب هواخوری باغ را با عکسی از دیوارخراجه و دری کهنه و وارفته از باغی کهن در روستای پاژ و شعری از استادش نصرالله فلسفی به نام «هواخوری باغ» آغاز می‌کند. در زیر آن عکس نوشته است:

ز باغ ای باغبان ما را همی بوی بهار آید
کلید باغ ما را ده که فردامان به کار آید
 به گمان من، سعدی هم که



گلستان و بوستان را جدا ساخته، بدین معنی آگاه بود، گلستان باغ گلی است که سعدی مثل پروانه از این شاخه به آن شاخه و از این گل به آن گل می‌پرد و حکایات تر و لطیف تحویل می‌دهد. اما بوستان یادگار پختگی او و روزگار باروری و حکمت اوست و درختان پر میوه بوستانش به خواننده غذای روح می‌دهد. البته این هست که هرچه بو هست در بوستان هم هست، ترکیب باغ و بوستان یک مفهوم مناسب برای تلقین و تشخیص این تفاوت ماهوی است. بوستان کتابی است که سعدی را لایق لقب «حکیم» می‌تواند بکند. کل حکمت و فلسفه یک زندگی برای صد سال در آن نهفته است....

می‌شود. هرگاه که تجربه خوبی در زندگی داشته‌ای، عشق ورزیده‌ای و نیروی مثبت آن را به کار بسته‌ای و هر بار که تجربه بدی کرده‌ای تنها عشق نورزیده‌ای و نتیجه آن هم منفی بوده است. این عشق است که مسبب تمام خوبی‌های زندگی توست و کمبود آن باعث تمام منفی‌ها، دردها و رنج کشیدن هاست....

پیر تیل هارد گاردین می‌گوید: عشق قوی‌ترین و هنوز ناشناخته‌ترین انرژی در دنیاست.

کسانی که خوب زندگی می‌کنند راجع به چیزهایی که دوست دارند بیشتر حرف می‌زنند و با این کار دسترسی نامحدود به خوبی‌های زندگی پیدا می‌کنند.... — در قدرت احساس کردن می‌نویسد: ... چگونگی احساس تو از هر چیز دیگری مهمتر است زیرا چگونگی حس تو در لحظه، سازنده زندگی توست.

— سن برنارد کلرواکس می‌گوید: اندازه عشق، عشق بی اندازه است. — نویل گدارد نویسنده فکر نو می‌گوید: مراقب حال و احساسات خودت باش چون رابطه‌ای ناگسستنی میان احساسات و دنیا مرئی واقعی تو وجود دارد. ... در نیرو و خلقت می‌نویسد: «راز تسلط یافتن بر ذهن، تماماً و به طور کامل در استفاده از نیروی تصور یافت می‌شود.» (کریستین دلارسون)

در احساس کردن، خلق کردن است، می‌نویسد ... به عشق مثل آبی نگاه کن که انگار در لیوان است و آن لیوان، بدن توست. وقتی فقط کمی آب در لیوان است این کمبود است، تو نمی‌توانی با جنگ راه انداختن در قسمت خالی به آب لیوان اضافه کنی و سعی کنی قسمت خالی لیوان را بیرون بریزی. قسمت خالی با پر کردن آب در لیوان خود به خود از بین می‌رود. وقتی احساس بدی داری تو خالی از عشق هستی و همچنین وقتی به عشق می‌افزایی، احساسات بد به خودی خود از بین می‌روند.

— در مقابل احساسات بد مقاومت نکن: ... اگر از احساس بد داشتنت ناراحتی، در حال نیروی بیشتر دادن به احساسات بدت هستی نه تنها احساسات بدت بدتر می‌شوند هیچوقت هم منفی‌ای را که بیرون می‌دهی کم نمی‌کنی. حال درمی‌یابی که احساسات بد، آن زندگی را که تو می‌خواهی برایت نمی‌آورند، بلکه باعث می‌شوند بیشتر متوجه باشی تا نگذاری احساسات بد بر تو غلبه کنند. تو مسؤول احساسات هستی. پس اگر احساس بدی داری که فکرت را از هم می‌پاشد تنها راه تخلیه آن تنویر فکر، سبک کردن فکر و روشن شدن است....

و بالاخره در سلامتی و قدرت فکر می‌گوید: ... به جای این که ایرادات بدنت را پیدا کنی، از خوبی و سلامت آن شکرگزار باش هر بار که به چیزی فکر می‌کنی که در بدنت دوست نداری به یاد بیاور که آب موجود در بدنت احساسات تو را دریافت می‌کند. به جای آن با تمام قلبت برای چیزی که در مورد بدنت دوست داری بگو از تو متشکرم و چیزهایی را که دوست نداری نادیده بگیر.

برای رهی حبیبیان عزیز توفیق بیشتر در کارهایش آرزو می‌کنیم.

دارند که گواهی آنان را در همین سالن تشریح (دانشکده پزشکی)، صد قدمی این سالن که ما در آن هستیم، امضا کرده‌اند و خود آگاهند که پایه آن سالن تشریح بر یک خشت سنگی نهاده شده است که آن خشت، هفتاد سال پیش، کتیبه‌ای با این مضمون و به خط نستعلیق، در برگرفته و در شکم دیوار سالن سپرده شده است: «... هنگام شاهنشاهی پادشاه ایران، رضاشاه پهلوی، سردودمان پهلوی، ساختمان دانشگاه تهران به فرمان او آغاز و این نبشته که به یادگار در دل سنگ جای گرفته، به زمین سپرده شد. بهمن‌ماه سال هزار و سیصد و سیزده خورشیدی...» قرار بود لوحه طلا کار بگذارند، ناخن خشکی کردند و لوحه برنزی شد و لوحه طلائی به خزانه بازگشت....

من متولد ۱۳۰۴ ش/ ۱۹۲۵ م هستم. از ۱۳۰۹ ش/ ۱۹۳۰ م که قدم به یونیورسیتة چهار کلاسه پاریز گذاشتم تا ۱۳۴۰ ش/ ۱۹۵۱ م که از دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شدم، در تمام مدت تحصیل، نه تنها یک شاهی، آری یک شاهی شهریه نپرداختم، بل سال‌های بسیار کمک هزینه تحصیلی هم دریافت کرده‌ام و در خوابگاه هم بوده‌ام. و اینک پنجاه و سه سال معلمی کرده‌ام که ۷ سال آن در کرمان و ۴۷ سال آن در دانشگاه تهران بوده است و ابلاغ رتبه دبیری من به استادی به امضای همین پروفیسور رضا بوده است که برای حضور در این مجلس از راه دور (کانادا) خود را رسانده است.

در واقع مخلص بزرگ‌ترین سود را از این مؤسسه عظیم برده‌ام در حالی که به اندازه یک پول سیاه، در ازای آن خدمتی به این مؤسسه پیشرو نکرده‌ام. (پیشرو از این جهت گفتم که دانشگاه در بهمن متولد شده ولی جشن خود را در دی ماه می‌گیرد! هفتوکی یعنی همین)....

راز قدرت

راندا برن

ترجمه رهی حبیبیان

انتشارات بهجت، تهران ۸۸۸۹-۹۹۰۷

کتاب جالبی است که دوست عزیزم رهی حبیبیان آن را ترجمه و در دسترس علاقمندان نوشته‌های خانم راندا برن، نویسنده کتاب پرخواننده «راز» قرار داده است. خانم برن در مقدمه کتابش می‌نویسد: ... برای خواندن کتاب راز قدرت نیاز نیست قبلاً راز را خوانده باشی. هرچه که برای تغییر دادن زندگی‌ات نیاز داری در نیرو (قدرت) هست.... این کتاب بسیار برای دانستن هست بسیار برای دریافتن در خودت و زندگی‌ات هست و تمامش نیکوست، در واقع از خوب هم بیشتر فوق العاده است. (خانم برن از خود توضیح زیاد نشان داده و بسیار مطمئن است که کتابی بسیار با ارزش ارائه داده است!!)

.... زندگی رویایی‌ات، تمام چیزهایی که می‌خواهی داشته باشی، تمام کارهایی که می‌خواهی انجام دهی و هرچه که می‌خواهی باشی، همیشه از آنچه که فکر می‌کردی به تو نزدیک‌تر بوده‌اند. چون نیروی رسیدن به هر آنچه می‌خواهی در درون توست!

«نیروی عالی و قاطع وجود دارد که در دنیای نامحدود، حکم و نفوذ می‌کند. تو قسمتی از آن نیرو هستی.» پرنیتیس ملفورد ۱۸۹۱-۱۸۳۴ در نیرو چیست؟ «این نیرو چیست، نمی‌توانم بگویم. آنچه می‌دانم این است که وجود دارد» الکساندر گراهام بل، مخترع تلفن ۱۸۴۷-۱۹۲۲.... بدون استثنا، تمام کسانی که زندگی خوب دارند برای به دست آوردنش از نیروی عشق استفاده کرده‌اند. نیروی به دست آوردن تمام مثبت‌ها و خوبی‌ها در زندگی عشق است... وقتی که عشق می‌ورزی در حال استفاده کردن از بزرگترین قدرت کائنات هستی. پرنیتیس ملفورد می‌نویسد: «عشق یک عنصر است با اینکه از نظر فیزیکی دیده نمی‌شود، مانند هوا و آب واقعی است. نیرویی زنده، در حرکت و نقش آفرین است. مانند موج حرکت می‌کند و مانند اقیانوس‌ها جاری‌ست.»... رابرت براونینگ می‌نویسد: عشق را از زمین بگیر و زمین تبدیل به یک قبر

Tel: (516) 482-0004

Fax: (516) 487-8729

GREAT NECK CHEMISTS

داروخانه گریت نک

سفارشات گریت نک رایگان ارسال می‌شود!

FREE DELIVERY

in the Great Neck Area

665 Middle Neck Rd., Great Neck, NY 11023

www.greatneckchemists.com

افسانه‌های مردم فارسی زبان

معرفی توسط: دکتر محمود دهقانی

افسانه‌های مردم فارسی زبان

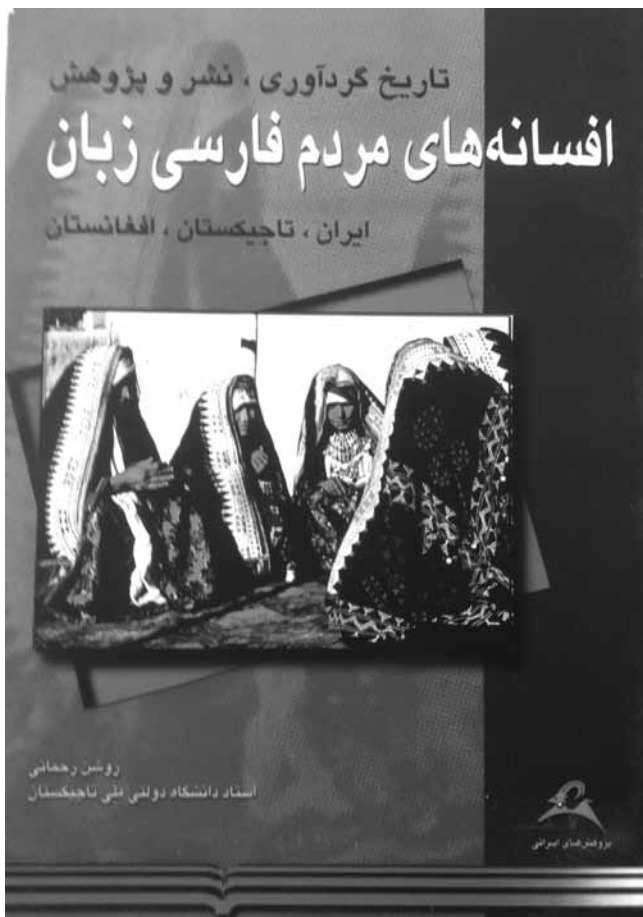
دکتر روشن رحمانی

ناشر: انتشارات نوید شیراز. صندوق پستی ۳۵۵-۱۳۱۴۵

تلفن دفتر شیراز ۰۷۱۱۲۲۶۶۶۲ دفتر تهران ۰۲۱۸۹۰۵۹۴۵

در سفر به ایران، به مؤسسه انتشارات نوید شیراز با مدیریت دوست گرانمایه آقای داریوش نوید سر می‌زنم. انتشارات نوید با بیش از نیم سده تاریخ نشر در شیراز و تهران، چاپ آثار تاریخی و ادبی و هنری را برعهده دارد و با حضور در نمایشگاه‌های کتاب درون و برون مرز خود را پرآوازه کرده است. انتشارات نوید به گونه‌ای توش و توان خود را به امور زبان پارسی و آثار پارسی زبانان درون و برون مرز از افغانستان، تاجیکستان و ایران قرار داده و تاکنون در کارهای خود پیروز بوده است. آثار ادبی از جمله شعر و داستان و پژوهش‌های ایرانیان و افغانیانی که هر یک به گونه‌ای از دیار نیاکانی خود تارنده شده‌اند و در چهار گوشه دنیا زندگی می‌کنند را نیز، با همه محدودیت‌های ممیزی ارشاد، در کشور به چاپ می‌رساند. شب‌های شعر، نشست‌های ادبی و برگزاری سخنرانی در مورد فرهنگ پارسی چه در گستره شهر و چه در دانشگاه شیراز نیز به همت انتشارات نوید و هنرمندان و اساتید شیرازی توانسته است به گسترش کارهای فرهنگی در استان و مرکز آن شیراز که سخنورانی چون حافظ و سعدی را در خود پروراند سهم بسزائی داشته و در این روزگاری که فرهنگ پارسی توفان مرگباری را از سر می‌گذراند، ارزشمند و کارساز باشد.

مؤسسه انتشارات نوید، بویژه بنیان‌گذار آن داریوش نوید، گوئی سهمی از سود حاصله از نشر کتاب در استان را نیز در همیاری با مسؤولان امور روان و اعصاب به بیمارستان روان و اعصاب شیراز داده و با شور دلگرم‌کننده و دلسوزانه خود و کارمندان مؤسسه نوید به این گونه کارهای انساندوستانه در استان کمک‌های شایانی کرده است. نگارنده که در برگزاری شب‌های ادبی اساتید و ادیبان استان چند بار در سفر به شیراز افتخار شرکت در آنها نصیبم شده، صمیمیت هنرمندان و اساتید دانشگاه شیراز در استان فارس از جمله دکتر حمدالله آصفی، استاد دانشگاه حقوق و علوم سیاسی و نویسنده کتاب «آلمان از دویارگی تا یک پارچگی»، دکتر منصور رستگار فسائی، دانشیار دانشگاه، پژوهشگر تاریخ و فردوسی‌پژوه و بنیان‌گذار مؤسسه آموزش عالی حافظ شیراز، شادروان دکتر جمشید صداقت کیش، پژوهشگر پرآوازه تاریخ و مردم‌شناسی و عضو هیأت علمی دانشگاه شیراز و مجری برنامه‌های رادیو در گستره پیشینه نیاکانی، دکتر جهانبخش ثواقب، پژوهشگر و استادیار تاریخ و عضو هیأت علمی دانشگاه شیراز و نویسنده «تاریخ‌نگاری عصر صفوی» و هنرمندان و شعرای بزرگ ایران از جمله منصور اوجی، استاد کرسی زبان و ادبیات انگلیسی دانشگاه، کورش کمالی سروستانی، مدیر مرکز سعدی‌شناسی و صاحب امتیاز و مدیر مسؤول روزنامه پارس، صادق همایونی، شاعر کتاب «جای تو سبز است» و انبوهی از کتاب شعر، هنرمند پرآوازه حسن مشکین فام، نقاش و بنیان‌گذار نگارخانه و مدرسه هنری در خیابان معدل و مؤسس موزه مشکین‌فام در خانه قاجاری فروغ‌الملک و امیرهمایون یزدان‌پور شاعر، نویسنده و گوینده صدا و سیمای استان فارس، خانم هما یزدان‌پور، گوینده صدا و سیما و مجری خوب شیرازی، خانم سودابه شادمان، دنارزاقی بازیگر تئاتر و... را از نزدیک شاهد بودم. برنامه‌های شب شعر و برگزاری نشست‌های ادبی در شهر شیراز به همت هنرمندان در هر ماه و هر بار در منزل یکی از اساتید و هنرمندان با ضیافت با شکوه برگزار می‌شود و در دانشگاه نیز هر از چند ماه با مخارج همین عزیزان



برنامه‌های زیبایی در سالن دانشگاه برگزار و آنجا را اردوگاهی برای جوانه‌های ریشه زبان پارسی و هنرهای نیاکانی پارسی زبانان کرده‌اند و دریغا که هیچ‌گونه کمکی از سوی دولت پیشین انجام داده نشد، چرا که دست و دلبازی و ریخت پاش در کشورهای عرب زبان، فرهنگ دیر پای سرزمین‌های مردم فارسی زبان را به بوته فراموشی سپرده بود.

در میان انبوه کتاب‌هایی که انتشارات نوید از هنر و فرهنگ پارسی زبانان به چاپ می‌رساند، کتاب تاریخ گردآوری، نشر و پژوهش «افسانه‌های مردم فارسی زبان» کشورهای تاجیکستان، افغانستان و ایران از نویسنده پژوهشگر و استاد بلندآوازه دانشگاه دولتی ملی تاجیکستان، پرفسور روشن رحمانی در میان کتاب‌ها نظرم را جلب کرد. این کتاب را انتشارات نوید با خط و ربطی مطبوع و جلدی خوش رنگ با تصویری تاریخی و پر از معنا به چاپ رسانده است.

با آن که دکتر روشن رحمانی این پژوهشگر پرآوازه دانشگاه تاجیکستان نیاز به معرفی ندارد، اما این اثر ارزشمند توانسته است غبار غم نشسته بر چهره سده‌های گذشته را از رخسار فرهنگ مشترک مردم تاجیکستان و ایران و افغانستان بزدايد و اساتید دلسوز فرهنگ در دانشگاه‌های ایران و تاجیکستان و افغانستان و در دانشگاه‌های سراسر جهان با نم دل جوانه‌های تازه‌ای بر شاخه‌های ریشه‌دار درخت کهنسال زبان پارسی برویانند و آوای همبستگی میان هم‌زبانان را به گوش خودی و بیگانه برسانند.

دکتر روشن رحمانی که بدون شک از صاحب‌نظران در گستره فرهنگ و زبان نیاکانی است، مندرجات کتاب خواندنی، پر مغز و محتوای خود را «افسانه‌های مردم فارسی زبان» قرار داده تا از رنج گذشته نیز سخن گفته باشد. باید به یاد داشت که در دهه گذشته، برخی در مجلس نمایندگان تاجیکستان سعی می‌نمودند با

پخش شده بود. پس از مدتی برگردان کتاب از متن تاجیکی با شیوه و شیرینی زبان فارسی - تاجیکی متداول در کشورهای آسیای میانه، بویژه جگر گوشه های ایران یعنی افغانستان و تاجیکستان چاپ شد.

این کتاب با شمارگان بالا در پنج فصل و در هر فصل از نثر شفاهی، افسانه گونه ای از ادبیات عامیانه و اسطوره، تاریخ بازتاب افسانه مردم فارسی زبان تا سده بیستم و نهایتاً پژوهشی در افسانه های تاجیکی، افغانستانی و ایرانی را در برمی گیرد.

در پیش گفتار کتاب گفته شده که «... پژوهندگان ادبیات فارسی (دری، تاجیکی) معمولاً همان اصطلاح علمی رایج «ادبیات» را به کار می برند. اما نسبت به اصطلاح «ادبیات شفاهی» که خود علمی مستقل و جوان است، چندین اصطلاح مورد استفاده قرار گرفته است: «ادبیات دهکی»، «ادبیات عامیانه»، «ایجادیات دهکی خلق»، «ادبیات مردم»، «فرهنگ مردم»، «فرهنگ عامه»، «فرهنگ خلق»، «ادبیات توده ها»، «فرهنگ توده ها»، «فلکلور» و امثال این. در دهه های اخیر محققان تاجیک بیشتر به اصطلاحات «ایجادیات دهکی خلق» و «فلکلور» تکیه کرده اند... طوری که به همگان معلوم است، مردم فارسی زبان، گفتار، زبان، فرهنگ، تاریخ، ادبیات رسم و آیین و دیگر مشترکات زیادی دارند. تا به امروز اکثر این آفریده ها در یک جایی آموخته می شده است، اما «ادبیات عامیانه» هنوز به طور باید و شاید از جانب پژوهندگان به طور مشترک مورد بررسی قرار نگرفته است.

پژوهشگر ارجمند همچنین از مفهوم فولکلورشناسی و ادبیات شفاهی که ورد زبان پژوهشگران جهان است نیز استفاده کرده است. او در مورد افغانستان معتقد است که به استثنای رساله های دکترای اسدالله شعور و ظریف صدیقی که در شهر دوشنبه منتشر شده اند اثرهای تحلیلی و آکادمیک (دانشگاهی) دیگری دنبال نشده است. تنها اثر پژوهشی در مورد افسانه های ایرانی نیز از جانب پژوهنده ی آلمانی «اولریش مارزولف» تحت عنوان طبقه بندی قصه های ایرانی (تهران ۱۳۷۱) با خصوصیات متن شفاهی فارسی رایج در ایران طبق «کاتالوگ تامسون» تالیف شده است.

دکتر رحمانی می گوید واقعه های تاریخی در اوایل قرن بیستم ما را به گونه های مختلف از همدیگر دور ساخته است. اما دگرگونی های کنونی قرن بیست و یکم ما را وادار می نماید تا گذشته و امروز فرهنگ مشترک خود را بررسی کرده و ادبیات عامیانه را فولکلورشناسانه تحقیق و تحلیل نماییم. این دانشگاهی از محققانی همچون «دیمیتری لیخاچوف» روسی و فولکلورشناسان مشهور آلمانی یعنی برادران «گریم» مثال آورده است که باید مرکزی ساخت تا در آنجا زبان، فولکلور، زندگی، سنت، رسم، آئین و هنر مردم ثبت گردد. نمونه ی زیبایی را که دکتر رحمانی به دنبال پژوهش خود در سفر به جزیره ی قشم ایران با آن مواجه شده است، واژه ی «چیچیکا» است که به معنی افسانه در آن جزیره بر زبان ها جاری است.

کتاب پژوهشی دکتر روشن رحمانی دارای فهرست جامعی از کتاب ها، منابع و متون بسیار موثقی است که از آنها بهره گرفته است. پژوهشگر سرشناس روشن رحمانی استاد دانشگاه دولتی ملی تاجیکستان کتابی به زبان روسی و به زبان و الفبای سرلیک تاجیکی در شهر دوشنبه پایتخت جمهوری تاجیکستان منتشر کرده است که کاری بسیار با ارزش در عرصه ی تاریخ و نشر پژوهش افسانه های تاجیکستان و ایران و افغانستان است.

برگردان این کتاب را انتشارات نوید شیراز به چاپ رسانیده و خواننده را با مفاهیم افسانه ها و شیوه ی زبان فارسی - تاجیکی متداول در کشورهای آسیای میانه و از جمله تاجیکستان آشنا می کند.

این کتاب در ۲۸۶ صفحه در قطع وزیری با جلد شمیم، چگونگی گردآوری و نشر افسانه های تاجیکی، افغانستانی و ایرانی را بررسی و در پایان به تاریخ پژوهش افسانه های تاجیکی، افغانستانی و ایرانی به گونه ای شایسته پرداخته است. در این کتاب پس از بررسی و گفتگو درباره افسانه های مردم فارسی زبان، نیز گستره پژوهش فراتر رفته و راه کارهایی برای گردآوری افسانه ها و فرهنگ عامه پیش نهاد شده است.

گذراندن قانونی در مجلس نام و زبان رسمی کشور تاجیکستان را تاجیکی دانسته و کاربرد فارسی - تاجیکی را ممنوع کنند. این رنج ریشه در سال های تسلط حزب کمونیست شوروی و تا حدودی ستیزه جوئی و زدودن فارسی و تبدیل به سیرلیک روسی نیز داشت که می خواستند گنجینه گهر بار فرهنگ نیاکانی مردم تاجیکستان دگرگون و از مادر دور بماند تا با آن گسست و مخدوش نمودن حافظه تاریخی، با دشمنای زهرآلود اثری جانکاه بر پیکر عشق هزاران ساله مردم افغانستان و تاجیکستان و ایران، فرود آورند و جمهوری های نو پیدایش را در کشور شوراه، با چفت و بست سیاسی و غیر غیر ایدئولوژی به همدیگر بچسبانند، اما نتوانستند و فرزندان تاجیکستان از جمله دکتر روشن رحمانی و «گلچهره صادقوا» خواننده خوش صدای تاجیکستان با آوازهای گرم، پا پیش گذاشتند و برای زدودن غبار غمبار بر چهره فرهنگ دیر پای نیاکانی دست به کار شدند. با حرکت های چنین دلسوزانی در تاجیکستان، افغانستان، ایران و بخشی از سرزمین های کهن و در جمع فارسی زبانان پراکنده در سراسر جهان نیز شاهد تلاش برای همبستگی و پیمان ناگسستنی فارسی زبانان شدیم. صدای شجریان در کوچه های دوشنبه و تاشکند و کابل به گوش دل جان رسید و در سفر علی اکبر ولایتی به دوشنبه، جوانان دختر و پسر تاجیکستان سلامتی گو گوش و ترانه های جدید او را جویا می شدند. در دوشنبه تندیس فردوسی را به جای تندیس رهبر انقلاب اکتبر نشانند و کتابخانه ملی کشور تاجیکستان با همت همین هنرمندان و فرهیختگان، «کتابخانه ملی ابوالقاسم فردوسی تاجیکستان» نامگذاری شد.

زنگ پیروزی کتاب «افسانه های مردم فارسی زبان» در امتداد همین تلاش بود که به همت دکتر روشن رحمانی به فرهنگ دوستان افغانستان و تاجیکستان و ایران در خاک کهن و در میان فارسی زبانان در چهار گوشه دنیا به صدا درآمد. این کتاب پیش از این در آغاز سال ۲۰۰۱ میلادی به زبان روسی و به زبان و الفبای سرلیک تاجیکی در شهر دوشنبه پایتخت جمهوری تاجیکستان چاپ و

ره آورده

فصلنامه آزاداندیشان ایران

برای اشتراک نشریه ره آورد

می توانید با شماره زیر تماس بگیرید.

۳۱۰-۷۲۴-۸۱۱۷

یا به صفحه اینترنتی زیر مراجعه نمایید:

www.rahavard.com

غائله آذربایجان

فریدون علا



بدواً بایستی به اختصار چند کلمه‌ای درباره پیشینه‌ها و سوابق وقایعی که منجر به بحران آذربایجان شد شرح بدهم که احتمالاً مینا و محرک نیم قرن جنگ سرد بین جماهیر شوروی و کشورهای غرب گردید.

در ۲۲ ماه جون ۱۹۴۱ هیتلر به هم پیمان دیرینه جماهیر شوروی ناگهان حمله کرد. مقاومت شوروی نارسا و ضعیف بود و جنگ برق‌آسای قوای آلمان بی‌نهایت مؤثر واقع شد، یحیی که در رساندن مهمات به واحدهای پیشتاز دچار اشکال لژیستیک شدند.

با وجود آنکه آنتونی ایدن، وزیر خارجه بریتانیا دو بار احتمال وقوع حمله قوای نازی را به مایسکی، سفیر شوروی در لندن حتی ۲۰ روز قبل هشدار داده و برآورد نیازهای احتمالی شوروی را از او خواسته بود، ولی روس‌ها این موضوع را به عنوان شایعه تفسیر کردند و ژرف استالین مادام‌العمر نسبت به بریتانیا سوء ظن داشت و اعتنائی به هشدار ایدن نکرد.

چرچیل و ایدن شاهد پیشرفت سریع ارتش آلمان بودند و نگران منافع

بریتانیا در هند و بخصوص در مناطق نفت‌خیز ایران بودند و پیش خود استدلال می‌کردند که پشتیبانی از روسیه فشار قشون آلمان را در اروپای غربی کاهش می‌دهد، انگلستان را از حمله نجات می‌دهد و احتمال شکست قوای محور را افزایش می‌دهد. رساندن مهمات از راه مورمانسک به دلیل خطر زیردریایی و سرمای جان‌گداز غیرممکن یا دشوار بود، لذا بهترین مسیر برای حمل جنگ‌افزار و مهمات به شوروی از راه خلیج فارس و به وسیله راه آهن رضاشاه و کامیون به طرف دریای مازندران و بنادر ولگا و استالینگراد بود. باوجود آنکه ایران دویار اعلام بی‌طرفی کرده بود (در چهارم سپتامبر ۱۹۳۹ و ۶ جون ۱۹۴۱) متفقین حضور تعداد زیادی از اطباع آلمان و به اصطلاح ستون پنجم جاسوس و خرابکار احتمالی را بهانه ورود نیروهای مسلح به خاک ایران قرار دادند. مستمسک دیگر هم گرایش رضاشاه به آلمان بود. گو اینکه در حقیقت شاه طرفدار سرسپرده هیچ کدام از قدرت‌های روز نبود. البته می‌دانیم که بهر حال عده زیادی از «روشن‌فکران» که سالیان دار از فشارها و قلدری‌های روسیه و انگلستان رنج برده بودند (چه در ۱۹۰۷ که این دو امپراتوری برای تقسیم کشورمان به دو منطقه نفوذ باهم توافق کرده بودند و یا قرارداد پیشنهادی لرد کرزن در ۱۹۱۹ که عملاً ایران را به مستعمره انگلستان تبدیل می‌کرد) از این رو پیدا شدن یک قدرت ثالثی در غرب امیدهایی در قلب

ایرانیان ایجاد کرد.

در حقیقت با وجود آنکه روس‌ها ادعا می‌کردند که حداقل ۷۰۰۰ طبعه آلمان در ایران مشغول کار هستند، یک شاهد آمریکائی بی‌تعصب، تعداد را فقط ۷۰۰ تا ۹۰۰ گزارش کرده بود.

در ۱۹۳۲ فقط ۸ درصد واردات ایران از آلمان بود ولی در سال ۱۹۳۹ تجارت با آن کشور به ۴۵ درصد کل واردات رسیده بود و ضمناً راه آهن شمال جنوب رضاشاه (که از مالیات قند و چای هزینه شده بود) بوسیله شرکت کامپسکس ساخته شد، ولی در واقع تمام واگن‌ها، بورس‌های آموزشی و کادر مهندسی همه آلمانی بودند.

باری چرچیل طرحش را به فرانکلین روزولت پیشنهاد کرد و باوجود آنکه روزولت از پیروان وودرو ویلسون بود و از اشغال یک کشور بی‌طرف اکراه داشت، بالاخره متقاعد شد که تنها آمریکاست که می‌تواند روسیه را نجات بدهد. در نتیجه این دو رهبر در ماه اوت ۱۹۴۱ در یک کشتی جنگی وسط اقیانوس اطلس برای تصمیم‌گیری درباره سیاست آینده به مذاکره نشستند.

در این جلسه تاریخی، که بعدها به نام «پیمان آتلانتیک» شناخته شد، روند روابط بین‌المللی آینده تعیین شد و از تأمین و حفظ استقلال و امنیت تمام کشورها، کوچک و بزرگ صحبت شد و توسل به زور را محکوم کردند و عملاً مینا و پایه منشور سازمان ملل متحد آینده در همان اجلاس پایه‌گذاری شد.

اخطار مشترک روس و انگلیس به نخست‌وزیر وقت، علی منصور، در دو نوبت، در ژوئیه و اوت ارسال شد که مبنی بر اخراج تمام اطباع آلمانی از مرزهای ایران بود. پاسخ‌های مبهم نخست‌وزیر ایران برای روس و انگلیس رضایت بخش نبود و رضاشاه مجبور به کناره‌گیری شد و ولیعهد محمدرضا به تخت نشست. در ۲۳ ماه اوت متفقین به ایران حمله کردند: چهل هزار سرباز روسی از شمال (که تا ۱۹۴۶ به شصت هزار نفر رسید) و ۱۹۰۰۰ سرباز انگلیسی از جنوب، تهران در تاریخ ۱۷ سپتامبر ۱۹۴۱ اشغال شد. حمل جنگ‌افزار و مهمات امریکا و انگلیس به وسیله جاده و راه آهن محبوب رضاشاه بلافاصله آغاز شد و از این «پل پیروزی» جمعاً در طی چهار سال و نیم بعد، هفت میلیون تن مهمات که شامل ۷۵۰ تانک و زره‌پوش، ۴۸۰۰ هواپیما و ۸۰۰۰۰ کامیون به جماهیر شوروی حمل گردید.

در نتیجه اصرار روزولت و وزیر خارجه او کوردل هول قرارداد سه جانبه‌ای تهیه و در ۲۸ ژانویه ۱۹۴۲ به امضا رسید، که در واقع کلاه شرعی قانونی برای توجیه اشغال نظامی یک کشور بی‌طرف بود. ولی این قرارداد تمامیت ارزی و استقلال ایران و تخلیه خاک کشور پس از خاتمه جنگ را تضمین می‌کرد. ژرف استالین با تردید این قرارداد را بالاخره پذیرفت ولی با توجه به نیاز مبرم شوروی به کمک ناچار توافق کرد. وضع کشور و دولت ایران در این موقعیت مصیبت‌بار بود. ناتوانی اقتصادی و سیاسی کامل حکمفرما بود. تورم مالی نجومی و قحطی بیداد می‌کرد و دولت قادر به حفظ نظم و آرامش در میان عشایر باغی و مردم معترض نبود.

در میان هم‌کلاسی‌های من‌درمدرسه کامیونیتی اسکول موجی از پناهندگان چک و لهستانی که شامل تعداد قابل توجهی افراد با استعداد از موسیقیدان و نقاش و دیگر هنرمندان از اروپای شرقی بود، کلاس‌ها را پر کردند که هر یک دچار بدبختی‌های معمول جنگ بودند. گرسنگی، بیماری‌های عفونی منجمله تیفوس که به حد اپیدمی رسیده بود، سه نفر از هم‌کلاسی‌های مرا هلاک کرد. کمبود خواربار، بخصوص گندم که روس‌ها مصادره می‌کردند و برای تغذیه پناهندگان از بازار خارج می‌کردند و احتکار کالا و بازار سیاه بیداد می‌کرد. از اقدامات امریکائی‌ها برای کمک و برطرف کردن قحطی، انگلیسی‌ها عملاً جلوگیری می‌کردند. از طرفی اصرار داشتند که تمامی کالاها و آذوقه بایستی فقط به وسیله «انحصار تجاری پادشاهی

انگلستان» پخش شود و مدعی بودند که ایرانیان همیشه اهل ناله و اغراق گوئی هستند.

خوب به یاد دارم که نمونه‌ای از نانی که در بازار تهران به فروش می‌رسید و بمن نشان داده بودند، تکه‌های قیروگوئی و حتی جسد سوسک در آن دیده می‌شد!

حزب کمونیست را مجلس در ۱۹۳۷ تحریم کرده بود، ولی در ۳۰ ژانویه ۱۹۴۲، بلافاصله پس از امضا قرارداد سه‌جانبه، رؤسای سابق کمونیست که چهار سال بود در زندان بسر می‌بردند، آزاد شدند و حزب توده را با ریاست جعفر پیشه‌وری تشکیل دادند. میرجعفر پیشه‌وری عامل آموزش دیده شوروی بود که با اسامی مستعار مختلفی شناخته می‌شد: سیدجعفر جوادزاده و یا سلطان‌زاده. این حزب به سرعت متشکل‌ترین، موثرترین و با انضباط‌ترین نهاد سیاسی کشور شد که عامل و مجری سیاست‌های خودکامه جماهیر شوروی بود.

زمستان جان‌گداز روسیه، مشکلات لژستیکی و طولانی شدن مسیر رساندن تدارکات نظامی و از همه مهمتر دفاع دلیرانه روس‌ها با چنگ و دندان از استالینگراد کمر قوای نظامی آلمان را شکست و احتمال پیروزی متفقین نزدیک‌تر شد. لذا در ۲۸ نوامبر ۱۹۴۳ کنفرانس تهران برای مذاکره درباره آینده دنیا با حضور سران کشورهای متفق (استالین، روزولت و چرچیل) تشکیل شد.

به یاد دارم که پدرم به علی برای ملاقات آقای چرچیل به سفارت انگلیس رفته بود و همان شب برای ما تعریف کرد که آن مرد بزرگوار او را در وان حمام پذیرفته بود، بدون کوچک‌ترین ناراحتی، گرد و تپل مثل یک نوزاد، سیگار برگ معروفش در یک دست و لیوان کنیاکش در دست دیگر.

آقای پاتریک هورلی یکی از مشاورین مورد اعتماد روزولت به ایران عزیمت کرد و با کلاه کابوی وارد فرودگاه تهران شد. هورلی در دسامبر ۱۹۴۳ به دولت ایران پیشنهاد کرد که سیاست بی‌طرفی را ترک کند و علیه کشورهای محور اعلام جنگ کند و رسماً عضو سازمان ملل متحد نوپا بشود. رئیس‌جمهور آمریکا صریحاً از سیاست و رفتار گذشته بریتانیا و روسیه نسبت به ایران انتقاد کرد و اعمال اصول منشور آتلانتیک نسبت به ایران همراه با پشتیبانی مالی پس از جنگ را تعهد کرد.

اظهارنامه کنفرانس تهران را استالین با نهایت اکراه امضا کرد، آنهم فقط به خاطر آنکه در مقابل به او قول داده شد که اعتراضی نسبت به بلع کشورهای بالتیک و لهستان شرقی نخواهند کرد. در این اظهارنامه از نقش سازنده و مهم و کمک‌های با ارزش ایران در پیشبرد هدف‌های متفقین رسماً قدردانی شد و تمامیت ارضی و استقلال کشور و خروج نیروهای بیگانه از خاک ایران همراه با کمک‌های مالی پس از

خاتمه خصوصت‌ها ضمانت می‌شد.

در ماه مه ۱۹۴۴ موفقیت در پیاده کردن نیروهای متفقین در نرماندی حاصل شد و قوای شوروی به سرعت به طرف غرب در حرکت بودند و احتمال پایان جنگ در اروپا بیشتر شد. از این رو شرکت‌های نفتی سینکлер، شل و استاندارد اویل، به امید به دست آوردن امتیاز نفت، آرزوی دیرینه آمریکا، اظهار علاقه کردند که در پائیز همان سال نمایندگان خود را راهی تهران کنند. البته همانطور که انتظار می‌رفت حزب توده فوراً اعتراض کرد و واکنش شدیدی نسبت به ابتکار آمریکائی‌ها نشان داد.

بخش مهندسی-نظامی آسیای مرکزی جماهیر شوروی قبلاً به صورت محرمانه در ۱۹۴۲ تحقیقات زمین‌شناسی در شرق و شمال ایران برای اکتشاف ذخائر نفتی را انجام داده بود و گزارش این گروه به لاورانت بریا و کمیسر دکانزوو ارسال شده بود. نتیجه این بررسی‌ها را بریا در ۱۹۴۴ به ژوزف استالین تسلیم کرد و باتوجه به فوریت امر تأکید کرد که حق مسلم ابرقدرتی مثل جماهیر شوروی این است که برای پیشبرد منافع اقتصادی خود، عیناً مانند آمریکا و بریتانیا در خاورمیانه صاحب میدان‌های نفت خیز باشد، بخصوص باتوجه به آنکه انگلستان و آمریکا در همان موقع و در خفا به دنبال امتیاز و منافع خودشان بودند. در نتیجه هیأت بلندپایه‌ای به ریاست معاون وزارت خارجه شوروی سرگئی کاوتارادزه جهت مطالبه امتیازی برای اکتشاف منابع نفتی در پنج استان شمال ایران در اکتبر ۱۹۴۴ وارد تهران شد. ولی به رغم قلدری و لاف زدن فراوان کاوتارادزه، ساعد، نخست‌وزیر وقت اصرار کرد که تنها پس از خاتمه جنگ و خروج قوای بیگانه می‌توان این گونه مذاکرات را طرح کرد.

چند ماه بعد در ماه دسامبر ۱۹۴۴ دکتر مصدق لایحه‌ای مبنی بر منع هرگونه مذاکره درباره امتیازات تجاری با نفتی مگر با موافقت مجلس شورای ملی را به مجلس برد. این لایحه بلافاصله به اتفاق آرا به تصویب نمایندگان مجلس رسید و همانطوری که خواهیم دید در این موقعیت خطیر دارای اهمیت خاصی بود. پس از چندین هفته مذاکره بی‌حاصل کاوتارادزه دست خالی و منزجر ایران را ترک کرد و بلافاصله جرائد روس و حزب توده حملات و تبلیغات علیه ایران را تشدید کردند.

در ماه فوریه ۱۹۴۵، در آستانه کنفرانس یالتا ایران شدیداً آرزو می‌کرد مسأله خروج نیروهای اشغالگر، و بخصوص اجتناب جماهیر شوروی از زورگوئی و ایجاد اخلال در استان‌های شمال غربی را وارد دستور جلسه کنفرانس بکند ولی مولوتوف با مهارت مانع از این شد که از ایران حتی اسمی برده شد. روزولت در این هنگام سخت بیمار بود و در ضمن نگران ایجاد هرگونه مشکلی بود که می‌توانست

مستمسکی برای مخالفت شوروی نسبت به تصویب قطع‌نامه کنفرانس دامبارتون اوکس برای طرح نهائی منشور سازمان ملل متحد، حق و تو، برگزاری انتخابات آزاد در اروپای شرقی و غیره بود. بنابراین با خواسته‌های شوروی‌ها مخالفتی نکرد. فقط چند ماه بعد در ۱۲ آوریل روزولت فوت کرد و معاون او هری ترومن ریاست جمهوری را برعهده گرفت.

فقط چند ماه بعد از تسلیم بلاشرط آلمان در ماه مه، کنفرانس پتسدام در ۱۷ ماه ژوئیه ۱۹۴۵ برگزار شد و بار دیگر آرزوها و امیدهای ایران ناکام ماند. هری ترومن و جیمی بایرنز، وزیر خارجه او مانند کلمنت اتلی و ارنست بوین، وزیر خارجه بریتانیا جانشین چرچیل و ایدن در نتیجه پیروزی حزب کارگر در انگلیس شده بودند، تازه کار و بی‌تجربه بودند. بهر صورت هیچ کدام از این شخصیت‌های سیاسی جدید حریف رهبر جماهیر شوروی نبودند. لذا مارشال استالین تقریباً تمام خواسته‌های خود را در خصوص تقسیم دنیا، بدون زحمت زیادی به دست آورد و تنها امتیازی که کشورهای غرب توانستند از او بگیرند موافقت او بود برای شرکت در جلسه ماه آوریل سانفرانسیسکو برای تکمیل قطعی منشور سازمان ملل و مشخص کردن حدود اختیارات شورای امنیت.

جماهیر شوروی اکنون ابرقدرتی شده بود و ژوزف استالین با شکستن کمر قوای محور و به دست آوردن بیشتر خواسته‌های خود از آمریکا و بریتانیا در کنفرانس‌های یالتا و پتسدام، چنان احساس بزرگی و چیرگی می‌کرد که حتی انفجار اولین بمب‌های اتمی آمریکا در ناگاساکی و هیروشیما در ماه اوت ۱۹۴۵ او را آنطور که انتظار می‌رفت ناراحت نکرد.

در ۱۵ ماه نوامبر ۱۹۴۵ جعفر پیشه‌وری آغاز کار جمهوری دموکراتیک آذربایجان را اعلام کرد و یک ماه بعد قاضی محمد رئیس حزب کومله کردها نیز تشکیل جمهوری خودمختار کردستان را اعلام کرد و تمام اعتراضات دولت مرکزی در تهران و درخواست‌های پی در پی برای کسب اجازه از ستاد ارتش شوروی برای ارسال قوای نظامی جهت برقراری نظم در شمال غربی ایران بلاجواب ماند.

ابراهیم حکیمی در ژانویه ۱۹۴۶ ناچار به استعفا شد، ولی قبل از ترک پست نخست‌وزیری به این نتیجه رسیده بود که مذاکره دوجانبه با مقامات شوروی به جایی نمی‌رسد و تنها راه موفقیت و نجات برای ایران این بود که شکایات خود را در یک محفل بین‌المللی مطرح سازد. ایران امکان روبروئی با حریف مقتدر خود را نداشت و بنابراین لازم بود سازمان ملل متحد را در این ماجرا درگیر کند. حکیمی به سفیر ایران در لندن حسن تقی‌زاده دستور داد که اعتراضات دولت ایران را در اولین جلسه علنی سازمان ملل نوپا براساس منشور آن مبنی بر «دور بین‌المللی که در دسترس تمام کشورهای دنیا، بزرگ و کوچک،

خواندن الواح هخامنشی دوباره آغاز می شود

گیل استاین، رئیس مؤسسه شرق شناسی شیکاگو از عبدالمجید ارفعی، متخصص زبان های ایلامی و اکدی خواسته است تا خوانش و ترجمه مابقی الواح هخامنشی را آغاز کند. بخشی از این الواح توسط مرحوم «هک» استاد ارفعی در طی سال های گذشته خوانده شده بود. ارفعی که نخستین فردی است که منشور کوروش را نیز ترجمه کرده است، در این باره گفت: پیشنهاد خواندن مابقی الواح هخامنشی، که در حال حاضر در توقیف دادگاه آمریکاست، از سوی رئیس مؤسسه شرق شناسی شیکاگو به من داده شده است. وی در پاسخ به اینکه آیا قرار است برای خواند الواح به آمریکا سفر کند نیز گفت: خیر، قرار است عکس هایی که از این الواح گرفته شده است را برای من ارسال کنند تا در ایران آنها را بخوانم و به دو زبان فارسی و انگلیسی ترجمه کنم. وی تأکید کرد: این وظیفه من است که این الواح را بعد از استادم هک، ترجمه کنم.

الواح هخامنشی ایران بیش از ۷۰ سال است که به بهانه ترجمه و پژوهش در مؤسسه شرق شناسی شیکاگو باقی مانده است و دادگاه های آمریکایی اجازه خروج آن ها را نمی دهند.

این لوح ها بر خلاف دیگر کتیبه های هخامنشی تخت جمشید که بیانیه ها و گفتارهایی رسمی برای همگان و برای آیندگان بوده، برای خواندن عموم نوشته و عرضه نشده بوده و در واقع اسناد داخلی و حسابداری کارکنان تخت جمشید و یک بایگانی اداری بوده اند. الواح بازگوکننده رویدادهای رسمی و حکومتی و سیاسی نیستند بلکه در کنار آگاهی های فراوان دیوانی و اداری اطلاعات فراوانی از زندگی روزمره و روزگار مردمان عصر هخامنشی در اختیار ما می گذارند. به موجب این لوح ها ما امروز می دانیم که سازندگان تخت جمشید را بردگان تشکیل نمی دادند بلکه مردان و زنان آزادهای بوده اند که به اندازه تخصص خود و کاری که انجام می دادند دستمزد می گرفتند. به آنان نه تنها دستمزدی شایسته که گاه پاداش، هدیه و کمک هزینه نیز پرداخت می شده است. آنان می توانستند به هنگام پیمان زناشویی هنگام زایش نوزادی تازه رسیده در جشن ها و بیماری ها از این پاداش برخوردار شوند. زنان در تخت جمشید نه تنها کار می کردند، بلکه پایه های مردان در کارهای تخصصی و مدیریت شرکت داده می شدند. نوجوانان به کارآموزی می پرداختند و کودکان در ساعات های کاری والدین در کودکانستان تخت جمشید نگهداری و تربیت می شدند. لوح ها حاکی از آن است که پرداخت نهایی و ریزه کاری های سنگ نگاره های باشکوه تخت جمشید بیشتر دستاورد هنر و توانایی های زنان هخامنشی است.

نیرومند یا ضعیف قرار دارد...» عنوان کند.

این اولین مورد شکایت یکی از اعضا سازمان ملل نسبت به عضو دیگر از طرف یک کشور ضعیف نسبت به یک ابرقدرت پیروزی که یکی از پنج عضو دائم شورای امنیت با داشتن حق وتو بود. تقی زاده با لحن ملایم و مسالمت آمیز و شمرده ای «وضعیت» بین دولت ایران و شوروی را توصیف کرد که با دقت تمام مستند شده بود و حاکی از دخالت مستقیم مأمورین نظامی شوروی در امور داخلی ایران، ایجاد اغتشاش، تشویق عوامل تجزیه طلب، ممانعت از حاکمیت مأمورین دولت ایران بود که به گفته او صلح و امنیت جهانی را به مخاطره می اندازد و مفاد ماده ۱۴ منشور سازمان ملل و پیمان سه جانبه ۱۹۴۲ را نقض می کند.

اندرویشینسکی جواب تند و خشمگینی داد و اظهارات تقی زاده را کاذب و بی اساس خواند. از نظر او غائله آذربایجان کوچک ترین رابطه ای با حضور نیروهای مسلح شوروی نداشت و تنها منعکس کننده عدم رضایت مردم ستم دیده ایران از حکومت ارتجاعی خود بوده و البته اعمال نفوذ «دست خارجی». وی با یادآوری مفاد قرارداد ۱۹۲۱ ایران و روسیه، ادعا کرد که ارسال قوای نظامی ایران به آذربایجان می تواند منافع شوروی در بادکوبه را تهدید کند و باعث اغتشاش و خونریزی بشود که اعزام نیروهای امداد شوروی را ایجاب خواهد کرد!

به هر صورت با وجود تمام کوشش و احتمال ویشینسکی برای مانع شدن از ورود مسئله آذربایجان در دستور جلسه شورای امنیت آینده (چون هنوز در واقع تشکیل نشده بود) مجمع عمومی سازمان ملل با تصویب قطعنامه اول خود رسماً به نفع وارد کردن شکایت ایران در دستور جلسه رای داد و طرفین را تشویق کرد که به وسیله مذاکره صلح آمیز اختلافات خود را حل کنند. ولی از همه مهمتر این حق را برای خود حفظ کرد که هرگاه لازم دانست از اوضاع و پیشرفت مذاکرات فی مابین آگاهی پیدا کند. صدور این قطعنامه به نفع ایران در چنین محفل بین المللی حقیقتاً موفقیت مقدماتی بزرگی بود.

تردیدی نیست که برخورد خشمگین و مغرور ویشینسکی و استدلال بی معنی او اعضای دیگر شورا را بیزار کرد و نهاد جسور و باطن جهان خوار «عمو ژو» را برای همه روشن کرد. ژوزف استالین اطمینان داشت که می تواند شکایت ایران را به صورت سوء تفاهم کوچکی میان دو همسایه به دنیا جلوه بدهد که با مذاکره و بحث دوجانبه به سهولت قابل حل خواهد بود.

لذا به ویشینسکی و گرومیکو در آمریکا دستور داده بود که به هر قیمت بایستی از مطرح شدن شکایت ایران در شورای امنیت سازمان ملل متحد مانع بشوند و به هیچ عنوان نبایستی به نماینده ایران اجازه داده شود که در جلسات سخنرانی کند. همچنین می بایست وانمود کنند که تجزیه طلبان آذری و کرد که از پشتیبانی مستقیم جماهیر شوروی برخوردار بودند، فقط یک حرکت و مسأله محلی و داخلی است و صرفاً آرزوهای اهالی ستم دیده آن مناطق را منعکس می کند. ناگفته نماند که دولت در مقابل این گونه تبلیغات آسیب پذیر بود چون آنچنان به رفاه و آسایش و عمران روستاها در آن زمان رسیدگی نمی کردند.

باوجود آنکه هنوز زمانی از خاتمه جنگ نگذشته بود، ولی کرملین بزودی موفق شده بود در اروپای مرکزی و خاور دور یک حلقه قرنطینه ای و امنیتی تابع خود ایجاد کند. لهستان یکی از کشورهای اقماری شوروی شده بود بدون اینکه از طرف ترومن کوچک ترین اعتراضی به عمل آید و حالا نوبت دریای سیاه، تنگه داردانل و ترکیه شرقی بود. تسلط در این منطقه باعث می شد که جماهیر شوروی تنها قدرت دریای مدیترانه، یکی از آرزوهای دیرینه پتر کبیر، بشود.

البته بیشتر این توسعه طلبی به سوی ایران و منابع نفت خیز آن متمرکز می شد، بخصوص با توجه به آنکه احتمال موفقیت در آن کشور زیاد بود. هنوز شمال ایران در تسلط ارتش سرخ قرار داشت و در این زمان پروراندن و تقویت ملی گرائی و عرق ملی آذری کار نسبتاً آسانی بود تا آذربایجان شوروی و ایرانی بهم پیوسته شوند و وحدت موطن آذری بار دیگر به دست بیاید. (آنها حتی مدعی بودند که به اطراف تهران می رسید!

PSYCHIC READINGS

مشکل گشای شما

پیشگویی

Reunites Lovers
Solves All Problems
Answers All Questions
Regarding Love Marriage Business

توسط **KATE**

تاروت

FREE READING BY PHONE

Kate: 408.427.5815
Gigi: 214.794.6562



زبان مردم روستای زرگر «رومانو» است

MEEN IRANISOM

یعنی: من ایرانی هستم

منبع: روزنامه جام جم، مرداد ۱۳۹۱



متعجب بودند از این که چرا رومانوهای ایران مثل هیجده هزار هم زبان شناخته شده خود در اروپا، تشکیلات ندارند و در نشست سالانه آنها در ترکیه حضور ندارند و آواره و بی سروسامانند.

آوای آواره

رومانوها حتی آنها که تشکیلات منظمی دارند، آواره‌اند. این مردم معلوم نیست که از چه سرزمینی آمده‌اند و چه اتفاقی افتاد که در جهان پراکنده شدند.

«سرهنگ» از بقیه مردم آبادی به تاریخچه رومانوها مسلط‌تر است. او خودش در زمان جنگ ایران و عراق، چند بی سیم چی زرگر داشت که پیام‌های بسیار مهم را به آنها می‌سپرد تا عراقی‌ها از آن سردرنیاورند؛ که سر هم در نمی‌آوردند و عاقبت نیز نفهمیدند که این زبان چه زبانی است.

سرهنگ می‌گوید هیچ کس غیر از زرگرها از زبان رومانو سردر نمی‌آورد و هیچ کس مطمئن نیست این مردم از چه آب و خاکی ریشه گرفته‌اند؛ اما روایتی هست که می‌گوید رومانوها طایفه‌ای هستند که قرن‌ها پیش از مرزهای شمال ایران وارد شده‌اند و چون زندگی عشایری داشته‌اند در بخش‌های مختلف ایران پخش شده‌اند و بتدریج یکجانشین شده‌اند و کشاورزی و دامداری را پیشه خود کرده‌اند.

روستای زرگر در صد کیلومتری غرب تهران واقع شده، با مردمی که عاشق ایرانند. مسلمان شیعه‌اند، کارشان دامداری و کشاورزی؛ به سبک همه روستاییان، مرغ و خروس و غاز هم نگه می‌دارند. بعضی زن‌ها که هنرمندتر از دیگرانند نیز خودشان نان می‌پزند و در مشک، دوغ و کره می‌گیرند و پنیر و ماست می‌بندند. این مردم اما یک راز دارند، یک نکته مبهم تاریخی که مرموزشان می‌کند. مردم روستای «زرگر» زبان مادری‌شان «رومانو» است؛ به زبان‌شان «زرگری» هم می‌گویند، اما نه از آن زرگری‌هایی که بعد از هر حرف، «ز» می‌گذارند و زبان‌شان می‌شود «دزرزوز».

داستان زبان رومانو بیشتر شبیه افسانه است. زرگری‌ها خودشان هم دقیقاً نمی‌دانند متعلق به کجای جهان هستند و چه شد که به ایران آمدند و شدند رومانوی شیعه کشاورز ایرانی که به زبان ترکی هم مسلط است. قدیمی‌های روستا یادشان است که در زمان جوانی‌شان پیرمردی در زرگر بود که تمام حساب و کتاب‌هایش را به زبان روسی می‌نوشت، اما بعد از مرگ او نوشتن به زبان روسی ورافتاد؛ حالا این مردم همه‌شان به زبان رومانو حرف می‌زنند و به لاتین می‌نویسند.

مسافرانی از فرانسه و انگلیس

بچه‌های تحصیلکرده زرگر چند سال پیش چند لغت به زبان رومانو در اینترنت منتشر کردند و از تمام مردم دنیا خواستند که اگر این لغات را می‌شناسند به ایران بیایند. چند ماه بعد سه مسافر از فرانسه و انگلیس به روستای زرگر آمدند و در حالی که شادی‌کنان، ساز و دهل می‌زدند از این که هم‌زبان‌هایشان را در ایران پیدا کرده‌اند، سر از پا نمی‌شناختند. زرگری‌ها می‌گویند این سه مرد از تجار بزرگ کشورشان بودند که ایتم‌های زیادی را حمایت می‌کردند و اهل کارخیز بودند؛ اما تعجب می‌کردند از این که زرگرهای ایران، زبان رومانو را با زبان فارسی و ترکی آنچنان آمیخته‌اند که اصالت زبان به آن شکل که در اروپا تلفظ می‌شود از بین رفته است. رومانوهای اروپایی

قاشق غذاخوری پُر رویش کره است و هر مهمانی نصیبش نمی‌شود.

وقتی زرگرها به زبان رومانو با هم حرف می‌زنند فردی که شنونده است، حتی کلمات را هم تشخیص نمی‌دهد چه رسد به معنی‌شان. اما این‌ها که مردمی با محبت مردمان ایل‌اند سرعت حرف‌زدن‌شان را کم می‌کنند و شمرده شمرده کلمات را ادا می‌کنند تا غیر رومانوها هم چیزی بفهمند. «قمیل» همان «کمل» انگلیسی‌ها و شتر ما فارسی زبان‌هاست که زرگرها «ک» آن را «ق» تلفظ می‌کنند. «فاملا» هم همان «فمیلی» انگلیسی زبان‌هاست که ما به آن خانواده می‌گوییم. «پپری» و «سمنتی» هم می‌شود ادویه و فلفل و سیمان که دیکته و تلفظش شباهت زیادی به کلمات انگلیسی دارد. زرگرها زبان‌شان را هم به حروف لاتین می‌نویسند؛ شاید برای همین است که اصرار دارند بگویند اجدادشان مردمی از مردمان رم بوده‌اند.

عاشق کتاب و چوگور

مضرب بر تارهای «چوگور» زخم می‌زند و «عاشق کتاب»، داستان «کرم و اصلی» را می‌خواند. کرم، عاشق اصلی ارمنی است، اما پدر اصلی به وصلت با مسلمان رضایت نمی‌دهد. اما کرم و اصلی، والِه و شیدایند، پس راهی نیست جز این که سوزانده شوند.

حاکم شهر این‌ها، ولی مسلمان است. پس دلش با سوزاندن عاشق نیست. برای همین دو مجسمه به شکل عاشق و معشوق درست می‌کنند و مقابل چشم همه مردم شهر، آن دورا می‌سوزانند، در حالی که کرم و اصلی با هم در شهری دیگر پیمان زناشویی می‌بندند.

عاشق کتاب، زخمه‌های مضرب بر چوگور را شدیدتر می‌کند و با تحریرهای تُرکی‌اش، سوز شیرین داستان را در فضا می‌پاشد؛ اتاق از نغمه‌های عاشقانه پُر است. «مش کتاب» کلاه پوستی‌اش را می‌خواهد تا عاشقانه‌ای دیگر بخواند؛ «قرب و شاه صنم».

قرب در خواب، دو انگشتش را بالا می‌گیرد و از لای آن دختری

روایتی دیگر اما می‌گوید، رومانوها اصالتاً ایرانی‌اند و به خاطر شجاعت‌شان، جزو سربازان قزلباش شاه عباس صفوی بوده‌اند. عده‌ای نیز معتقدند چون زرگرها جنگجو و دلیرند، هیچ وقت با حکومت‌های وقت، سرسازش نداشته‌اند و برای این که حکومت‌ها از خطرشان مصون باشند، آنها را در دنیا پخش کرده‌اند؛ هر چند این عده نمی‌گویند که چه حکومتی، در چه زمانی و از کدام سرزمین چنین تصمیمی گرفته است.

برای همین زرگرها همیشه با شک زندگی می‌کنند؛ آنها گاه خودشان را مردمانی از کشور رومانی می‌دانند و گاه از یونان و گاه زبان رومانو را ملاک قرار می‌دهند تا بگویند ریشه در کشور ایتالیا دارند. معتقدان به این روایت می‌گویند که در جنگ ایران و روم، ۲۰۰ نفر از رومانوها به دست پادشاه ایران اسیر شدند، اما چون اندام‌های ورزیده و قوی داشتند مورد عفو پادشاه قرار گرفتند و در نزدیکی قزوین ساکن شدند.

آیرانه سی، قمیل و فاملا

اگر مهمان عزیز کرده باشی، زرگرها در بدو ورود برایت «آیرانه سی» می‌آورند. آیرانه‌سی یعنی دوغ، آن‌هم دوغی خنک‌شده با تکه‌های یخ که یک

دکتر ظاهر فلاحی

وکیل رسمی دادگاه‌های کالیفرنیا و فدرال

حسابدار قسم خورده آمریکا (CPA)

Los Angeles : (310) 719-1040

Orange County: (714) 546-4272

Fax: (714) 546-5526

مشاورت در آوردن پول از ایران از دیدگاه‌های قانونی و مالیاتی

وکیل مدافع در مقابل اداره مالیات‌ها

وصیت‌نامه و Living Trust

مالیات‌ها برای اشخاص، شرکت‌ها و Trustها

امور دادگاهی (Litigation)

Zaher Fallahi

Tax Attorney

MS, MBA, JD, CPA

10866 Wilshire Blvd., Suite 400, Los Angeles, CA 90024
650 Town Center Drive, Suite 880, Costa Mesa, CA 92626

e-mail: taxattorney@zfcpa.com

website: zfcpa.com

انجمن ام اس ایران آشنایی با انجمن MS IRANIAN MS SOCIETY

شاید نام بیماری ام اس را شنیده باشید. ام اس که مخفف نام «مالتیپل اسکلروزیس» یک بیماری مزمن دستگاه عصبی است که بخش‌های مغز و نخاع را گرفتار می‌کند. بیماران مبتلا به ام اس ممکن است بعضی از توانایی‌های خود را به سبب این بیماری از دست بدهند. ام اس افراد جوان، فعال و باهوش جامعه را گرفتار می‌کند. انجمن دست تمامی افراد یارگر را به گرمی می‌فشارد و پذیرای کمک‌های فکری، معنوی و مادی شما عزیزان است. با تشکر، انجمن ام اس ایران

شماره حساب: ۲۷۷۰ بانک صادرات شعبه میرزای شیراز کد ۴۸۳

۰۱۰۰۴۴۹۳۸۹۰۰۳ بانک صادرات شعبه وصال شیرازی کد ۳۰۰۰

صندوق پستی: ۱۴۳۳۵ ۱۵۸-

آدرس: تهران خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، نرسیده به خیابان

طالقانی پلاک ۵۸

تلفن: ۶۶۹۵۱۱۸۸

یا

تلفن: ۶۶۹۵۱۱۸۷

زنی شوهرش را در جوانی از دست بدهد و چند بچه قد و نیم‌قد یتیم برایش بماند، اما این زن‌ها هیچ وقت به فکر ازدواج دوباره نمی‌افتند و به پای بچه‌هایی می‌نشینند که از شوهر به جا مانده‌اند؛ شاید برای این که می‌دانند تعصبات زندگی ایلی نمی‌گذارد آنها تنها و بی‌کس بمانند.

مردهای زرگر هم برای ازدواج مجدد و چند همسری، مثل مردهای دیگر دنیا، توجیه نمی‌آورند و زیرکی نمی‌کنند چون زرگر بودن به آنها، وفاداری را دیکته می‌کند. با این که جوان‌های زرگر از لباس پوشیدن و آب و رنگ زندگی تهرانی‌ها تقلید می‌کنند، اما عقایدشان هنوز زرگری است. آنها به باورهای قومی‌شان احترام می‌گذارند و با این که کمتر از گذشته با هم‌روستاییان‌شان وصلت می‌کنند، اما از زبان و خط و اصالت‌شان همچنان دفاع می‌کنند.

سرهنگ می‌گوید جوان‌های زرگر چون از بیماری‌های ارثی و مادرزادی می‌ترسند کمتر با دختران و پسران هم روستا ازدواج می‌کنند، اما حتی وقتی با غریبه‌ها وصلت می‌کنن، باز هم از زبان رومانو حفاظت کرده و نسل به نسل منتقل می‌کنند.

افتخار سرهنگ به این است که زرگر تنها روستای رومانوزبان ایران است که زبان زرگری را زنده نگه داشته و سرنوشتش مثل نسل فراموش شده رومانوها در شهریار، قوچان، بیله‌سوار و خوی نشده است.

با این که افسانه‌ها، زرگرها را به سرزمین‌های دور و نزدیک نسبت می‌دهد و آنها را به نقاطی از اروپا مربوط می‌کند، اما با این حال آنها عاشق ایرانند و خودشان را ایرانی می‌دانند. (حتما رمز ماندگاری آنها نیز همین است).

اگر چه آنها صورتشان هم شبیه آریایی‌هاست و هم شبیه گلاب‌پوتورها و وایکینگ‌ها، ولی آنها هر جا که باشند با همان خط لاتین‌شان می‌نویسند: meen iranisom (من ایرانی هستم)، kato dayatar oyolom (اینجا از مادر متولد شدم) و irani boot manga (کشورم را دوست دارم).

در تفلیس را می‌بیند که پری صورت است، شاه صنم نیز در تفلیس خواب می‌بیند که در لای دو انگشتش پسری نمایان است، پری‌وش در شهر تبریز؛ هر دو در یک زمان.

قریب از خواب می‌پرد و همان صبح عزم تفلیس می‌کند و شاه صنم از دما دم صبح، پای دروازه شهر به انتظار قریب می‌نشیند.

عاشق کتاب، به اینجا که می‌رسد، مدهوش است. تارهای چوگور، از زخمه‌های او جنون گرفته‌اند و روستاییان جمع شده اطرافش از حظ شنیدن داستان، سرمی‌جنبانند. او تنها نوازنده چوگور در بین زرگراست که حرفه‌اش عاشقی خوانی است، البته اگر یلدای هفت ساله و چند جوانی را که برای تفریح، چوگور می‌نوازند را جدا کنیم.

وقتی مراسم عروسی در روستا به پاست، بازار عاشق کتاب، داغ است. زرگرها با این که آداب ازدواج و زندگی و لباس پوشیدن‌شان شباهت زیادی به تهران پیدا کرده، اما با این حال، عاشق کتاب و ضربه‌های مضربش بر چوگور و داستان‌های عاشقانه‌اش را به همه برنامه‌های سرگرم‌کننده مرسوم در مراسم ازدواج ترجیح می‌دهند.

وقتی او می‌خواند و می‌نواز دهمه روی زمین می‌نشینند و زانوهارا در بغل می‌گیرند و موج داستان‌های عاشقانه ترکی‌اش می‌شوند چون زرگرها باور دارند که این عشق است که موجودات را به حرکت وا می‌دارد.

وفاداری به خانواده،

عشق به وطن

زنی که شوهرش می‌میرد هرگز ازدواج نمی‌کند، مردی نیز که همسر دارد هرگز به سراغ زنی دیگر نمی‌رود، و اگر کسی خلاف کند، از روستا طرد می‌شود. یعنی اگر چه جسمش در روستاست، اما کسی اعتنایی به او نمی‌کند.

این رسم زرگراست که مردمش خیلی روی آن تعصب دارند. آنها نه اهل طلاق‌اند و نه اهل بی‌وفایی و خیانت؛ این هم یک رسم برآمده از ایل است. در زرگر زیاد اتفاق افتاده که

عجب دنیای غریبی است! یکی از روزها، دوستی که از او سالیان درازی بی‌خبر بودم و نمی‌دانستم در کدام گوشه دنیا زندگی می‌کند، تلفنی با من تماس گرفت و پس از حال و احوال؛ و پرسش از زندگی و محل اقامتش، دریافتم در فاصله بسیار دوری از من زندگی می‌کند. او می‌دانست که من مجله «میراث ایران» را منتشر می‌کنم و از قضا، مشترک مجله هم بوده و با علاقه زیادی از محتوای مجله و نقش و تأثیر آن در خوانندگان با من گفتگو کرد. با اینکه در ساعات کارم تماس گرفته بود و می‌دانست که نمی‌توانم زیاد صحبت کنم، ولی با شوق و ذوق از اینکه مرا پیدا کرده، نمی‌خواست که تلفن را قطع کند و دوست داشت بیشتر حرف بزنیم. تا اینکه بالاخره در خاتمه حرف‌هایمان، از من خواست تا در فرصت دیگری گفتگویمان را ادامه دهیم. پس از آن گفتگو، از اینکه دوست دوران کودکی‌ام را یافته‌ام بسیار خوشحال و خشنود بودم، اما پیش خود درباره نتیجه و تأثیر این رابطه در روح و روانم فکر می‌کردم. تا آنکه تسلیم شدم و گفتم مگر چه ضرری دارد. یک دوستی معصومانه کودکی، در این ایام کهولت و پیری به سراغم آمده است. پس به فال نیکش گفتم.

چند هفته گذشت و او بار دیگر تماس گرفت. این بار از زندگی خودش گفت و اینکه در زندگی شخصی و اجتماعی‌اش موفق است، بسیار خوشحال شدم. باز با خود فکر می‌کردم که تجدید این دوستی بی‌ضرر است و دردسری از نظر وقت و دیگر جنبه‌ها برای من ندارد و شاید بشود از تجارب مثبت او در زندگی هم بهره‌ای برد. بهرحال هر چه گفتگوهای ما بیشتر ادامه می‌یافت، صمیمیت و اعتماد او به من بیشتر می‌شد و از نحوه حرف زدنش نمایان بود که به آسانی به کسی اعتماد نمی‌کند و قدرت شناختش از مردم از من به مراتب بیشتر است. یکی از روزها گفت که می‌خواهد داستانی از زندگی‌اش را تعریف کند، شاید که من بخواهم بنویسم. او می‌گفت

همانطور که یافتن دوست گم‌شده‌ام (یعنی خود او) برای من جالب بوده، حتماً داستان زندگی‌اش هم برایم جالب خواهد بود. با اینکه شخصاً علاقه‌ای به دانستن زندگی شخصی و خصوصی آدم‌ها ندارم، اما این بار فرق می‌کرد و برعکس دلم می‌خواست درباره او بیشتر بدانم. اصولاً از کودکی، زندگی و شخصیت آدم‌های معروف در همه عرصه‌های سیاسی و هنری مرا خیلی جلب می‌کرد و اگر می‌توانستم، شاید مجله یا نشریه‌ای که فقط به زندگی افراد سرشناس جامعه در هر رشته‌ای اختصاص داشته باشد، منتشر می‌کردم و به پخش به اصطلاح تمام «شایعات» اطراف‌شان دامن می‌زدم!! اما هیچ فکر نمی‌کردم که زندگی

و پایبند کسی کنم. در این دوران، برحسب تصادف از میان همه تماس‌ها و دوستی‌ها، بالاخره تصمیم به ازدواج و تشکیل خانواده گرفتم و همسر مورد پسندم را انتخاب کرده و زندگی مشترکم شروع شد. در راهی که تا به آن روز طی شد، مشکلات و ناهنجاری‌های گوناگونی داشتم که نظیر آن کم و بیش در زندگی هر فردی وجود دارد، ولی بهرحال به خیال خود زندگی آسوده و بی‌دردسری را می‌گذراندم. به هیچ‌وجه یادی و خاطره‌ای از گذشته‌ام و کسانی که در جوانی با آنها رابطه‌ای داشتم در حافظه‌ام یافت نمی‌شد تا آن که یک روز نوشته‌ای کوتاه و مختصر به دستم رسید که مرا دچار آشفتگی و پریشانی کرد و به فکر عمیقی فرو برد. چیزی که هیچ تصور



را نمی‌کردم. در آن نامه کوتاه نوشته شده بود که پس از سال‌ها کاوش و جستجو بالاخره آدرس مرا پیدا نموده و فقط برای یادآوری نام و نام فامیلش را برایم می‌نویسد، شاید خاطرات گذشته و او را به یاد بیاورم و اگر خواستم با او تماس بگیرم. اگر هم نخواستم، برایم سلامت و خوشی آرزو می‌کند و زندگی را همانطور که تا حال گذرانده، خواهد گذراند....

راستش از دریافت این نامه دو خطی، انگار مرا برق گرفته باشد، تمام بدنم به لرزه افتاد. نمی‌دانستم که خوشحال باشم یا غمگین. به خود گفتم، پس از این همه سال، این چه نامه‌ای است و چرا حالا بایستی با آن روبرو شوم. هدف از نوشتن این نامه

شخصی و حوادثی که دوست تازه یافته‌ام داشته، جالب و شنیدنی باشد. اصولاً با خود می‌گفتم این امر جز اتلاف وقت نتیجه و فایده دیگری برای من ندارد. بهر تقدیر گوش خود را به او سپردم و به وی گفتم اگر داستان جالب باشد، آن را روی کاغذ خواهم آورد و در «میراث ایران» چاپ می‌کنم.

با لبخند و خوشحالی زیاد آهی کشید و گفت پس گوش کن:

— من در دوران جوانی سخت مشغول تحصیل و آموختن بودم و در مسیر زندگی با افراد زیادی از زن و مرد آشنا شدم. بسیاری از آن دوستی‌ها ساده و زودگذر بودند و پس از اندک زمانی به فراموشی سپرده می‌شدند. هیچ‌وقت نمی‌خواستم خودم را متعهد

انتقام‌گیری است و قصد دارد آرامش زندگی‌ام را بهم بریزد و یا واقعاً نامه از دوستی است که فقط می‌خواهد دوستی‌مان را به نحوی دوباره احیا کند و هیچ نیت بدی برای برهم زدن خانه و کاشانه من ندارد.

در لابلای صفحات خاطراتم به جستجو پرداختم تا ناگهان جرقه‌ای از شادی و شغف در دلم زده شد. به یاد آوردم که این دوست دوران نوجوانی است که با بسیاری از کسانی که من با آنها آشنایی داشتم متفاوت بود. نجابت و مهربانی توأم با زیبایی چشمگیری که داشت او را از بقیه متمایز می‌کرد. شرم و حیا، سادگی و لطافتش چنان بود که نظیر گلی تازه شکفته می‌بایستی در نگهداری و حفاظتش بسیار دقت می‌کردی. گفته‌هایش سنجیده و صدایش ملایم و رفتارش آرام بود....

در اینجا میان حرف‌های دوست تازه یافته‌ام پریدم و گفتم: پس آن همه خوبی، زیبایی و لطافت و صداقت چه شد که همدیگر را رها کردید و هر کدام به راه زندگی خود رفتید و چرا حالا پس از سال‌ها، در حسرت و تأسف از دست دادن او هستی؟

در آن سوی تلفن صدایش لرزید و هق هق گریه‌اش مرا نیز غمگین کرد. پس از آن که کمی آرام شد، دوباره از او پرسیدم، پس از دریافت نامه چه کردی و عکس‌العملات چه بود؟ اصولاً علت جدایی و انتخاب راه دیگر چه بود؟ در پاسخ گفت:

— ما باهم روابط بسیار زیبا و معصومانه داشتیم. به علت جوانی و سن و سال پایین هنوز برنامه‌ای برای آینده‌مان نکشیده و هیچ قول و قرار برای تشکیل زندگی مشترک باهم نگذاشته بودیم. هر بار همدیگر را می‌دیدیم، داستان‌ها و مطالب آموزنده و جالبی را که هر یک داشتیم برای دیگری می‌گفتم و قرار دیدار بعد را می‌گذاشتیم. سرگرمی دیگری نداشتیم.

این ملاقات‌ها بخوبی و زیبایی پیش می‌رفت تا اینکه به من مأموریت داده شده برای مدت درازی به شهر

دوری بروم. در آن ایام تلفن و تماس به آسانی میسر نبود و قرار گذاشتیم تا با نامه در تماس باشیم.

ابتدا، وقتی که خبر مسافرت طولانی‌ام را به او دادم، جز سکوت و قطراتی اشک بر صورت زیبایش، عکس‌العمل دیگری از خود نشان نداد. وقتی مصرانه به او گفتم رابطه‌مان را با نامه‌نگاری ادامه خواهیم داد، با سکوت و نگاهی به افق‌های دور، مرا به وحشت و نگرانی انداخت. بدین ترتیب زمان جدایی فرارسید و آن روز دردناک و سرد برای همیشه در تار و پود وجودم جای گرفت. هیچگاه فکر نمی‌کردم که این خداحافظی، یک جدایی برای همیشه باشد و دیگر شانس دیدار و تشکیل خانه و کاشانه با او را نداشته باشم.

از آنجا که می‌دیدم، در اینجای داستان، صدای دوستم سرشار از خستگی و افسردگی است، عمداً حرف‌هایش را قطع کردم تا بتواند نفسی تازه کند. از او پرسیدم، در آن لحظات خداحافظی، آیا شانس اینکه برای آینده به هم وعده‌ای بدهید نداشتید؟

دوستم در حالی که صدایش می‌لرزید و اشک می‌ریخت گفت: — نه. هیچ قول و وعده‌ای بهم ندادیم و از هم جدا شدیم.

به او گفتم، برای ادامه این گفتگو جز اتلاف وقت، حاصلی نمی‌بینم، مگر آنکه نکته دیگری در آن نهان باشد. دوباره آهی کشید و گفت:

— راستش را بخواهی، زیاد با وضوح و صداقت حرف‌هایم را با تو شروع نکردم.

با تعجب پرسیدم: چرا؟

— راستش، یک ترسم که هیچ‌گاه جرأت نکردم از او قول و قرار برای آینده‌مان بگیرم، مسأله اختلاف مذهب و دین بود ترسم این بود که اگر از او درخواست ازدواج کنم، جواب رد می‌گیرم.

— چرا؟

— من سنی مذهب بودم و از خانواده متعصبی می‌آمدم و او یهودی بود و این اختلاف مذهب از طرف

خانواده‌هایمان باعث مخالفت جدی می‌شد.

با حیرت گفتم، من و تو چند سالی باهم در یک آپارتمان زندگی می‌کردیم و چند بار هم پدر ترا دیده بودم. او مردی محترم و شاعر پیشه و فاضل بود و تو خودت هم، نه تنها تعصب مذهبی نداشتی و با من شیعه رفاقت خوبی داشتی؛ عارفی فهمیده و دور از هرگونه تعصب و خرافه مذهبی و دینی بودی. مرید مولانا بودی و در هر گفته‌ات ابیاتی از حافظ و سعدی و مولوی و دیگر عارفان و شعرای ایرانی با شیرینی همراه بود.

بار دیگر با بغض و صدای لرزان گفت:

— درد در این است که نه من تعصب مذهبی داشتم و نه او مذهب و آیین کسی را مورد انتقاد قرار می‌داد و حالا می‌فهمم که این ترس‌واهی و بی‌جا بود. و افکاری کودکانه و خام که ناشی از کم‌تجربگی و نادانی من بود. — پس این اختلاف مذهب، یکی از علل خاموشی شما با هم بود و می‌ترسیدید که بحث در این باره ممکن است به روابط شما لطمه بزند. پس ترجیح دادید سکوت کنید و آن را به زمان واگذار کنید و ایام باهم بودن را با پرداختن به هر مقوله‌ای مگر طرح مسایل و نگرانی‌هایی که می‌توانست باعث گسستن رابطه زیباییاتان باشد، بسر کنید.

— چه خوب انگشت روی نکته حساس روابط عاشقانه ما گذاشتی! راستش بارها خواستم دیدگاه‌های سیاسی و مذهبی‌مان را به گفتگو بگذارم. شاید او هم در چنین فکری بود، اما هیچیک، هیچگاه چنین جرأتی را نیافتیم

— از حرف‌های این‌طور معلوم می‌شود که شما با همه عشق و علاقه‌تان بهم، برای خودتان سد بلندی ساخته بودید که هیچکدام توان عبور از آن را نداشتید تا آنچه در دل‌تان می‌گذرد، با دیگری در میان بگذارید.

— درست گفתי. این سد برای آن بود که می‌ترسیدیم اگر درباره آن صحبتی پیش آید، ممکن است حلقه

اتصال ما از هم بگسلد. برای من هر لحظه‌ای را که با او می‌گذراندم، چنان غنیمت بود و زیبا و خاطره‌انگیز که نمی‌خواستیم که با هیچ چیز عوضش کنم. می‌ترسیدم که آن دقایق خوب و زیبا دیگر تکرار نشوند. به همین دلیل بشدت از طرح این بحث پرهیز می‌کردم.

— اما دوست عزیزم، خُسران این پرهیز و پرده‌پوشی برایتان بیشتر از آن بود که تصورش را می‌کردید.

— البته اگر کنار گود بنشینم و بخواهی قضاوت کنی، بخصوص اگر از پس سالیانی دراز و در سنین بالاتر چنین نتیجه‌گیری کنی و بالای منبر بروی، حل و فصل قضایا آسان به نظر می‌آید. تو فراموش کرده‌ای که ما دو جوان در اوان بیست سالگی بودیم، بدون تجربه و راهنما، که چاره‌ای جز آن برای مشکل خود نمی‌دیدیم.

بناچار گفته‌هایش را قبول کردم و دیدم حق با اوست و خود را به جای دوست قدیم که سال‌ها با او محشور و همدم بودم گذاشتم و دیدم که راست می‌گوید ما واقعاً در آن سن و سال دیدمان بسیار محدود بود و آدم‌های بسیار ساده و بی‌آلایشی بودیم و آرزوهای‌مان کمتر زمینی بود.... از او پوزش خواستم و گفتم، مثل اینکه تنها به قاضی رفتم و غیرمنصفانه محکومش کردم. او در پاسخ گفت:

— نه. از حرف‌هایت نرنجیدم. اما اگر اجازه بدهی می‌خواهم بقیه داستان را برایت بگویم. به شرطی که به من قول بدهی رشته افکارم را پاره نکنی.

سکوت کردم و از او خواستم هرچور که دلش می‌خواهد داستانش را برابم بگوید.

— حرف‌هایمان به درازا کشید و رشته کلام از دستم در رفت. داشتم می‌گفتم... یک روز سرد و بارانی در حالی که خیابان‌ها پر از گل و شل و برگ‌های رنگارنگ پاییزی روی زمین ریخته و هر آن احتمال لغزیدن و زمین خوردن بود، غمگین دست در دست یکدیگر راه می‌رفتیم. گاهی از فرط خشم نزدیک بود با فشار زیاد انگشتان

هم را بشکنیم تا اینکه لحظات تلخ جدایی که با سردی هوای آن روز هم‌رنگی از هم جدا شدیم و هر یک به راهی رفت و از ترس و واژه‌های جرات به عقب نگاه کردن را هم نداشتیم....

دوباره دوستم به حق هق گریه افتاد و گفت: روز و شب رقت‌بار و غمگینی را گذراندم و فردایش به دنبال سرنوشت نامعلومی رهسپار شدم. در شب جدایی امیدوار بودم که پس از اتمام مأموریت، به دیدار و وصال دوباره یارم دست خواهم یافت.... و حال روزگاری پنجاه ساله را پشت سر نهاده‌ام و همان طور که می‌دانی به حسب اجبار به دنبال زندگی و کار و تشکیل خانواده رفتم.

— خوب به یاد دارم زمانی که من به آمریکا آمدم، تو تصمیم گرفتی در ایران بمانی و مهاجرت از ایران را خیانتی بیش نمی‌دانستی. می‌گفتی هر که ترک وطن کند خائن است. خود را مدیون آن آب و خاک می‌دانستی و وظیفه خودت می‌دید که به آن جامعه و مردم خدمت کنی. بارها مرا سرزنش کردی که حق نداشتیم ایران را ترک کنم و همسر و فرزندانم را به سرزمین بیگانه برده و به بیگانه خدمت کنم. همیشه افکار انقلابی تو مرا متعجب می‌ساخت و گاهی هم برای سلامت و حفظ جان در اضطراب و نگرانی بودم و حالا خدا را شکر می‌کنم که به تو و خانواده‌ات آسیبی نرسیده است....

در ادامه گفتم، حالا چه شده که بعد از این همه سال، امروز با این داغ و حسرت به یاد آن عشق جوانی افتاده‌ای؟ فکر می‌کنی می‌توانی آب رفته را به جوی بازگردانی؟

دوباره با صدای لرزان گفت:

— همانطور که در ابتدا گفتم، آن نامه کوتاه را که دریافت کردم، تمام وجودم بهم ریخت و تصور اینکه کسی یا چیزی بتواند مرا پس از این همه سال و در ایام کهولت به تکان و حرکت وادارد، قابل انتظار نبود و نیست.

— توضیح بده!

این بار آرام‌تر با چند تک سرفه که نشان از کشیدن سیگار داشت، گفت: — آن نامه مرا چنان منقلب کرد

که نمی‌دانستم ساعات روز و شبم را چگونه بگذرانم. بیست و چهار ساعتی تأمل کردم و بعد بدون ترس و وحشت از عاقبت دیدار با اوی گمگشته، تصمیم گرفتم تماس بگیرم. تعجب و شگفتی ام موقعی بیشتر شد که فهمیدم در این همه سال، فاصله مکانی زندگی ما چندان هم زیاد نبوده، ولی از قضا، هیچوقت، حتی تصادفی، یکدیگر را ندیدیم، به هر حال برایش چند کلمه نوشتم و از او خواستم اگر دلش می‌خواهد به من تلفن بزند. راستش دلم می‌خواست صدایش را بشنوم و بسیار کنجکاو شده بودم، بدون آنکه تصویری داشته باشم از اینکه بعد از این همه سال، الان چه شکل و شمایل دارد و در چه شرایطی زندگی می‌کند. فقط دلم می‌خواست که برای چند لحظه هم که شده طنین صدایش را در گوشم حس کنم.

چند روزی گذشت تا بالاخره تلفن زنگ زد و صدای لرزان و آرام و لطیف او، درست همان صدایی که در ایام جوانی مرا به سوی او کشانده بود، در گوشم طنین نشست و تمام وجودم را غرق چنان شادی و شغف و بی‌قراری کرد که مانند کودکی که سوغاتی یا خوراکی مورد علاقه‌اش را بیاورند، اشک شوق از دیدگانم جاری شد....

دیگر قرار نداشتم و نمی‌دانم آن دقیق کی به پایان رسید. پس از تعارفات بسیار مؤدبانه و محتاطانه و حال و احوال پرسیدن از کار و مشغولیت یکدیگر، دیدم با وجود محدودیت‌های محیط ایران برای زنان بخصوص برای قلیت‌های مذهبی، او توانسته احترام و شخصیت خاصی در جامعه داشته باشد. با خوشحالی و هیجان از یافتن دوباره‌اش، از او پرسیدم آیا امکان مکالمه دیگری هست یا نه؟ او پس از مکثی، جواب مثبت داد و با گرمی و احترام به امید آینده، گفتگوی تلفنی آن روز را به پایان بردیم.

روزها گذشت و برایم معمایی بود که چگونه ارتباط ما با یک مأموریت کاری من از هم گسیخته شد و حالا به چه دلیل و انگیزه او توانسته مرا پیدا کند و دوباره ارتباط ما برقرار شود.... بالاخره تماس دوم عملی شد و

اولین سؤال، بدون آن که به او اجازه صحبت بدهم این بود که چطور مرا پیدا کرده است. با ملایمت و مهربانی گفت. راستش من هیچوقت از یاد او نرفته بودم و با اینکه هیچ تماسی باهم نداشتیم، اما به طور اتفاقی در یک مهمانی، نام مرا می‌شنود و کنجکاو می‌شود و به کنجی می‌رود که بتواند مکالمه آن دو نفر را بهتر بشنود. با اطلاع یافتن از موقعیت‌ها و فعالیت‌های شغلی و اجتماعی من و اینکه به یاران و هم‌دستان خود کمک می‌کنم، او کنجکاوتر می‌شود. همان‌جا می‌فهمد که محل زندگی من و او از هم دور نیست و پیدا کردن من آسان‌تر از آن است که به تصور آید.

او فکر می‌کرد با عقاید تند که من داشتم، نباید زنده مانده باشم. بعد گفت: حالا خدا را سپاس می‌گویم که تو زنده‌ای و صدایت را می‌شنوم و اگر بتوانیم دوستی‌مان را ادامه بدهیم و گاه گاه با هم تماسی داشته و از احوال هم باخبر باشیم به همین دلخوشم.

در اینجا حس کردم می‌خواهد با عجله تلفن را قطع کند و عمداً نمی‌خواهد به من فرصت سؤال کردن و کنجکاوای بیشتر بدهد. اما من به او گفتم هنوز سؤالات زیادی دارم و اگر الان وقت نداری، می‌توانیم در تماس بعدی درباره آنها صحبت کنیم.

ناگهان مثل جرقه پرید وسط حرف من و گفت نه، نه.

پرسیدم پس از زمان نسبتاً طولانی که من به شهر خود برگشتم، به هر گوشه و کناری که فکر می‌کردم تو آنجا باشی، سرزدم، اما پیدایت نکردم. با ترس و لرز از آشنایان مشترک، سراغت را گرفتم و از محل زندگی‌ات پرسیدم. اما کسی چیزی به من نمی‌گفت. بالاخره پس از ماه‌ها سرگردانی و ناامیدی و تصور اینکه تو ازدواج کرده‌ای، من هم تصمیم گرفتم به راه خود بروم. پس از استخدام و داشتن شغل دلخواهم، راهی را در پیش گرفتم که تا به امروز ادامه دارد و راستش همانطوری که در آن مهمانی استراق سمع کردی، زندگی آسوده و راحتی دارم.

در این جا سکوت کرد و شاید در درون، از اطمینان خاطری که من در

خصوص زندگی‌ام داده بودم، چندان شاد نشد و نگران که این صحبت‌ها به جایی نرسد و شاید این آخرین مکالمه ما باشد.... سکوتش را شکستم و پرسیدم، حالا تو صادقانه برگرد به آن سال‌ها و تعریف کن که پس از آن شب، کجارتی و چه کار کردی....

صدای گریه‌اش را می‌شنیدم. با صدایی لرزان و پر از سرفه گفت که پس از آن شب، تمام رویاهایش از هم پاشیده شد و فکر نمی‌کرد که من دیگر برگردم. با اینکه به همدیگر قول نامه‌نگاری داده بودیم و من آدرس‌م را به او داده بودم، او از روی نادانی و خامی، نه تنها نامه‌ای ننوشت، بلکه به اصرار خانواده‌اش به شهر دیگری کوچ کرد.... دیگر خبری از من نداشت، تاروکی که کسی به او تلفن می‌زند و از او می‌خواهد که به دیدنش برود. او هم در نهایت سادگی به این دیدار می‌رود. فرد بیگانه بدون مقدمه و بی‌تعارف شروع به نصیحت کردن او می‌کند و می‌گوید باید اگر رابط‌های با من دارد قطع کند و مرا از خاطرش بیرون کند... بیگانه به او گفته بود من در دوری از او، راه دیگری برای زندگی‌ام در پیش گرفته‌ام و امکان هیچ بازگشتی وجود ندارد و باز دلسوزانه [!!] گفته بود که چرا او به فکر زندگی خودش نیست و کاری نمی‌کند. حرف‌های بیگانه مانند خنجری در قلبش فرو می‌رود و از من هیولایی از بی‌وفایی، بی‌مهری و خیانت در ذهن خود می‌سازد.

او ادامه داد که بعد از شنیدن این حرف‌ها دوباره من، دیگر تحمل شنیدن حرف‌های بیگانه را نداشته و از او جدا می‌شود.

ناگهان با فریاد پرسیدم، تو این شخص را می‌شناختی؟ در جوابم گفت، نه. گفتم، از او نپرسیدی به چه دلیلی بدون آشنایی قبلی، این همه احساس دلسوزی برای تو دارد و از شهر دیگری به دیدن تو آمده تا چشم و گوش ترا باز کند و ترا از من دور کند....

او گفت، چنان حرف‌های بیگانه‌ها و رانقلاب و آشفتگی می‌کند که می‌خواسته از دستش فرار کند و صورت کریه و لیخنه‌های احمقانه‌اش را ببیند. پس از آن دیدار به اطاقش می‌رود و چند روزی توان دیدن و صحبت با کسی حتی پدر

و مادرش را نداشته است. او حرف‌های بیگانه را پذیرفته و به قضا و قدر تن داده بود. در این حال و روز علاقه به زندگی نداشته و نمی‌دانسته که روز و شب‌اش را چگونه می‌گذرانند....

به او گفتم تو که آدرس و تلفن مرا داشتی. من هیچ نشانی از تو نداشتم.... گفت: آری.

گفتم من در تمام این مدت فکر می‌کردم تو ازدواج کرده‌ای و انتخاب زندگی خود را کرده‌ای. در جوابم گفت که در آن زمان هنوز تنها بوده و همه درها را به روی خود بسته بود و در خیال زندگی دیگری نبود. حوصله دیدار کسی و رفت و آمد نداشته و در دنیای غم و افسوس خود فرو رفته بود. این حرف‌های مرا بیشتر اندوهگین کرد. آرزو می‌کردم که ای کاش دیداری رود و رو بود تا می‌توانستم در حالی که اشک‌هایم صورتم را فرا گرفته بود، اشک‌های او از چشم‌هایی که در تمام سالیان در ذهنم نقش بسته بود، پاک کنم و نگذارم روی صورتش سرازیر شود. به هر حال صحبت ما ساعت‌ها ادامه یافت و هنوز به اصل مطلب و چگونگی جدایی نرسیده بودیم....

ادامه دارد

Persian Heritage



Heritage

SPECIAL
announcement:

Contact our
California based
Advertising Agent
for your ads.

(973)
471-4283

امانت عشق

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه‌ی کار به نام من دیوانه زدند

محمد غافری

«ظلم و جهول بودن انسان در واقع جز اشارت به ظلم در حق خود و جهلش به حال خود نیست، از آن که انسان تا بر خود ظلم نکند و خودی خود را که هستی مستعار و بی‌اصل او است نفی ننماید به علم لدنی که معرفت حق و شناخت اسماء او در حد طاقت بشری است نایل نمی‌آید.»^۳

در جای دیگر به نقل از شیخ محی‌الدین عربی می‌گوید: «این ظلم و جهول بودن انسان بیش از آن که قدح وی باشد مدح او به شمار می‌آید.»^۴

در جائی هم متذکر می‌شود که:
«قبول این امانت مایه‌ی امتیاز انسان است و از این جا است که عنوان ظلم و جهول را در حق وی، محققان متضمن مدح تلقی کرده‌اند نه قدح.»^۵ خواجه محمد پارسا نیز در تفسیر خویش از آیه‌ی شریفه‌ی «انا عرضنا الامانه» شرحی به این عبارت دارد که:

«ما این امانت را بر آسمان‌ها و زمین عرضه داشتیم، یعنی بر اهل آن‌ها از ملکوت و جبروت، آن‌ها از تحمل آن سر باز زدند و از آن ترسیدند، چرا که آمادگی آن را نداشتند و انسان آن را برداشت و بر عهده گرفت که آمادگی آن را داشت و ظلم بر نفس خود و کشنده‌ی آن بود و ذات خود را در ذات حق تعالی نفی کرده بود، و نسبت به غیر خود جهول بود و ماسوای خود را فراموش کرده و غیر آن را نفی کرده بود. و چون قرعه به نام این ظلم جهول زدند، آن دیوانه‌ی مست مشاهده، باری را که افلاک نتوانست کشید بر دوش گرفت و نعره‌ی هل من مزید آغاز نمود. ندا از عالم غیب آمد که ای خاکی دلیر این همه قوت از کجا آورده‌ای؟ جواب داد که بار گران به مدد یار مهربان می‌توان کشید.

آن بار که از بردن آن عرش ابا کرد
با قوت تو حامل آن بار توان بود^۶
بنابر آنچه که در بالا بیان شد این ظلم و جهول بودن، حسن انسان بوده است و نه قبح او.

امانت چیست؟

دکتر سید جعفر سجادی در کتاب فرهنگ معارف اسلامی، امانت را چنین تعریف کرده است:

بیت عنوان این نوشتار از غزل معروف خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی به مطلع:
دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند

گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
گرفته شده است. درباره‌ی این بیت و غزل، شرح‌ها و تفسیرهای گوناگون و بسیاری توسط شارحین متقدم و متأخر دیوان خواجه‌ی شیراز نوشته شده است. بنده سعی خواهم کرد که مختصری از این برداشت‌ها را درباره‌ی بیت مذکور به اطلاع خوانندگان گرامی برسانم. آنچه مسلم است حافظ مضمون این بیت را از آیه‌ی کریمه‌ی «انا عرضنا الامانه علی السموات والارض والجبال، فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولا. احزاب ۷۲» گرفته است. ترجمه‌ی آیه بدین شرح است که: ما بار امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم، همه از برداشتن این بار شانه خالی کردند و هراسان شدند؛ ولی انسان به زیر این بار رفت، چون ستمکار و ناآگاه بود.

و اما این بار امانت چه بود؟ چه بود که آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها از حمل آن عاجز بودند و اظهار ناتوانی کردند، ولی انسان این وظیفه را بر عهده گرفت؟ پیش از پاسخ به این سؤال کمی درباره‌ی «ظلوماً جهولا» توضیح بدهم.

ظلوماً جهولا

ترجمه‌ی «انه کان ظلوماً جهولا» این است که او ستمکار نادان بود. حال باید دید که این ستمکاری و جهل در قدح و قبح انسان آمده است یا در مدح او. شیخ شمس‌الدین محمد لاهیجی در شرح منظومه‌ی عرفانی گلشن‌راز شیخ محمود شبستری، عارف ربانی اوایل قرن هشتم هجری، توضیحی در این مورد می‌دهد بدین مضمون که انسان با قبول این امانت بر نفس خود ظلم می‌کند، با آن که او را از لذات و آرزوهایی که حیات نفس در آن است باز می‌دارد و نفس را می‌میراند. و از طرفی جهول است که هرچه هست همه را حق می‌داند و غیر حق نمی‌داند. و این ظلومی و جهولی غایت مدح انسان است، زیرا از این جهات است که انسان اکمل موجودات است.^۱

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری می‌فرماید:
غیر انسان کسش نکرد قبول
زان که انسان ظلم بود و جهول
ظلم او آن که هستی خود را
ساخت باقی بقای سرمد را
جهل او آن که غیر، جز حق بود
صورت آن ز لوح دل بزود
نیک ظلمی که عین معدلت است
نغز جهلی که مغز معرفت است
شادروان دکتر زرین‌کوب در کتاب «سرّ نی» عبارتی در این باره دارد که عیناً نقل می‌کنم:

مراد امانت تکلیف و عهد و پیمان الهی است که فرمود «السُّ بُرْکَم؟» (آیا من پروردگار شما نیستم؟) آدم و فرزندان او گفتند «بلی».

این عهد و پیمان متضمن بار و مسؤولیتی است که از دید بزرگانی که به آن پرداخته و آن را تفسیر کرده‌اند می‌تواند به کیفیت‌های متفاوتی اطلاق شود.

۱. معرفت است

امانت همانا شناخت آن گنج مخفی است که در حدیث قدسی «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً فَاحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أَعْرِفَ» آمده است. گنجی مخفی بود پس دوست داشتم که شناخته شوم پس انسان را آفریدم تا شناخته شوم.^۲

فرمود که: گوهری بود در خزانه‌ی غیب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود و خزانه‌داری آن به خداوندی خویش کرده، فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست الا حضرت ما یا دل آدم.^۸

آن چه بود؟ گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند و بر مُلک و ملکوت عرضه داشته، هیچ کس استحقاق خزانگی و خزانه‌داری آن گوهر نیافته، خزانگی آن را دل آدم لایق بود. ملا محسن فیض کاشانی می‌گوید:

در دل من گنج خود کردی نهان

جای در ویرانه کردی عاقبت

انسان در عالم سفلی خویش در طریق وصال حق همچنان پویاست و هر چند خاکی و «راه نشین» است ساکن و متوقف نیست و با «ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت باده‌ی مستانه» می‌زند. به سوی حق می‌پوید و در راه طلب معرفت و شناخت وی گام می‌زند.^۹ پس امانت، معرفت و شناخت حقیقت مطلق عالم است.

۲. توکل است

امانت توکل است. مولانا شمس‌الدین تبریزی در مقالات می‌گوید:

«کمان مولانا که کشد؟ کمان او آسمان‌ها نکشند. انا عرضنا الامانه..... گفتند آسمان‌ها و زمین‌ها که تحمل این امانت کار ما نیست. زیرا نظرشان بر توفیق نبود تا گفتند که اگر چه کمان سخت است، چون ما بر دست گیریم، در قفای ما کسی است که او بکشد. آن قوت نظر محمد(ص) را بود و محمدیان را...»^{۱۰}

۳. اختیار است

آن امانت الهی که بر آسمان و زمین، که عالم کبیر است، عرضه شد و آن‌ها از قبولش تن زدند، به قول مولانا جلال‌الدین از فتنه‌ی اختیار و اسباب آن بود. در واقع با آن که یک جنبه‌ی این اختیار، بندگی و اسارت نفس در مقابل شهوت‌ها بود، اما جنبه‌ی

دیگرش حریتی بود که بندگان شهوات از آن محروم هستند و آن از تسلیم به اراده‌ی حق و رهایی از اراده‌ی خویش به دست می‌آید.^{۱۱} بدیهی است این امانت الهی را که مولانا اختیار می‌داند بعضی از عرفا، همان طور که در بالا ذکر شد، معرفت الهی خوانده‌اند. تعبیر مولانا هم با مفهوم معرفت مغایر نیست؛ چرا که نیل به معرفت بدون مجاهده و تزکیه‌ی نفس که ناشی از اختیار آدمی است تحقق نمی‌یابد. بحث مربوط به اختیار و جبر و همچنین جهد و توکل مبحثی بسیار پیچیده و مفصل است که در این مختصر نمی‌گنجد. ان شاء الله اگر عمری باقی بود و شوقی، در این باب هم سخنی خواهیم گفت.

۴. عشق است

و بالاخره امانت، عشق است.^{۱۲} کرد فضل عشق انسان را فضول زین فزون جویی، ظلوم است و جهول جاهل است و اندر این مشکل شکار می‌کشد خرگوش، شیری در کنار کی کنار اندر کشیدی شیر را؟ گر بدانستی و دیدی شیر را ظالم است او بر خود و بر جان خود ظلم بین کز عدل‌ها گو می‌برد جهل او مر علم‌ها را اوستاد ظلم او مر عدل‌ها را شد رشاد^{۱۳} امانتی که آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها از پذیرفتنش تن زدند و آدمی از «نادانی» پذیرفت، عشق است. زیرا که می‌پنداشت که نگاهداشت آن آسان است. که عشق آسان نمود اول... عشق بار گرانی است که حمل آن کار هر کسی نیست. کار عاشقان جمال و جلال حق است، کار انبیاء و اولیاء است. کار حاملان عهد الست است. خواجه در غزلی دیگر می‌فرماید:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوای کرد رخت دید ملک عشق نداشت
عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
بدون عشق، این جسم خاکی با بهائم و جمادات چه تفاوتی دارد؟

جسم خاک از عشق بر افلاک شد

کوه در رقص آمد و چالاک شد^{۱۴}

و در جای دیگر مولانا درباره‌ی عشق پاک الهی می‌فرماید:

با محمد بود عشق پاک جفت

بهر عشق او را خدا لولاک گفت^{۱۵}

این امانت عشق، بدون شک حلقه‌ای است که دنیای محدود عاشق سالک را به دنیای نامحدود معشوق ازلی پیوند می‌زند.^{۱۶} وجود این امانت از وجود نوعی تجانس و یگانگی بین انسان و موضوع



عشق او حکایت می‌کند. ان الله خَلَقَ آدمَ علی صورته.

خلق ما بر صورت خود کرد حق

وصف ما از وصف او گیرد سبق^{۱۷}

عزیز نسفی در کتاب الانسان الکامل در بیان عشق بودن این امانت می‌گوید:

«ای درویش! آن امانت که بر جمله‌ی موجودات عرضه کردند، جمله ابا کردند و قبول نکردند و آدمی قبول کرد، عشق است. اگر آدمی بدانستی که عشق کار سخت است و بالای عظیم است هرگز قبول نکردی.^{۱۸} ولی افتاد مشکل‌ها، و باز می‌گوید که:

«ای درویش! جمله‌ی ذرات عالم مست عشقند، که اگر عشق نبودی نبات نرویدی و حیوان نزیایدی و فلک نگردیدی. تخم هر نباتی و میوه‌ی هر درختی و نطفه‌ی هر حیوانی مملو از عشق است؛ نه بر دیگری عاشقند، بر خود عاشقند و طالب دیدار خودند و می‌خواهند خود را چنان که خودند ببینند؛ پس به این سبب هر یک از افراد موجودات در سیر و سفرند و روی در نهایت خود دارند و طالب کمال خودند تا خود را بر خود ظاهر گردانند و معشوق را در نظر جلوه دهند، پس خود می‌زایند و خود می‌رویند و خود می‌پویند، و چون سفر هریک به نهایت می‌رسد، باز از سر آغاز می‌کنند، بلکه هر نوبت که معشوق را درمی‌یابند، لذتی و ذوقی دیگر می‌یابند.^{۱۹}

مولانا جلال الدین مولوی همین مضمون را در یکی از غزل‌های زیبای دیوان کبیر به نظم کشیده است که بخشی از آن را در اینجا می‌آوریم:

هلا ای آب حیوان از نوایی

همی گردان مرا چون آسیایی

همه اجزای عالم عاشقانند
و هر جزو جهان مست لقایی
و لیک اسرار خود با تو نگویند
نشد گفت سر، جز با سزایی
نه موران با سلیمان راز گفتند؟
نه با داود می‌زد که صدایی؟
اگر این آسمان عاشق نبودی
نبودی سینه‌ی او را صفایی
و گر خورشید هم عاشق نبودی
نبودی در جمال او ضیایی
زمین و کوه اگر نه عاشقندی
نرستی از دل هر دو گیایی
اگر دریا ز عشق آگه نبودی
قراری داشتی، آخر به جایی
تو عاشق باش تا عاشق شناسی
وفا کن، تا ببینی با وفایی
نپذیرفت آسمان بار امانت
که عاشق بود و ترسید از خطایی^{۲۰}
شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی می‌گوید:
مرا گناه خود است گر ملامت تو برم
که عشق بار گران بود و من ظلوم جهول^{۲۱}
و در جای دیگر:

من آن ظلوم جهولم که اولم گفتمی

چه خواهی از ضعفای کریم و از جهال؟

مرا تحمل باری چگونه دست دهد؟

که آسمان و زمین بر نتافتند و جبال^{۲۲}

نتیجه

حاصل کلام این که آن امانت گرانقدر الهی که همه‌ی عالم از حمل و قبول آن سر باز زدند و آدم آن را پذیرفت، عشق است. تعبیر دیگری که برای این امانت شده است از قبیل اختیار، معرفت و توکل نیز یا زایدی عشقند و یا منتهی بدان می‌گردند. اختیار آدمی را به جستجوی معرفت حق و از آنجا به غوطه‌وری در دریای بیکران عشق الهی رهنمون می‌شود. یُحبِهم و یحبونه.^{۲۳} به قول مولانا:

میل و عشق آن شرف هم‌سوی جان

زین یحب را و یحبون را بدان

این محب حق ز بهر علتی

وان دگر را بی غرض خود خلّتی^{۲۴}

خداوند می‌فرماید که من بندگان را دوست می‌دارم و آن‌ها هم مرا دوست می‌دارند. توکل نیز از عشق است. چرا که توکل، اعتماد به حق و جدائی از خلق است و طبعاً اعتماد عاشق به معشوق بیش از هر کسی است. به منظور حسن ختام تعدادی از ابیات ملکوتی خواجه را که در باب عشق سروده است در پایان این مقال می‌آوریم:

سایه‌ی معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد؟

ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود

**تحصیل عشق ورزی آسان نمود اول
آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل**

**فاش می گویم و از گفته‌ی خود دلشادم
بنده‌ی عشقم و از هر دو جهان آزادم**

**سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد
تا روی در این منزل ویرانه نهادیم**

**روز نخست چون ره رندی زدیم و عشق
شرط آن بود که جز ره آن شیوه نسپریم**

**ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق؟
برو ای خواجه‌ی عاقل، هنری بهتر از این؟**

**گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما
سایه‌ی دولت بر این کنج خراب انداختی**

شاد و سرفراز باشید

توضیحات با منبع:

۱. لاهیجی، شمس الدین محمد؛ مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، انتشارات زوار، چاپ دوم ۱۳۷۴، ص ۳۷۵.
۲. سجادی، دکتر سید جعفر؛ فرهنگ معارف اسلامی،

- انتشارات کومش، چاپ سوم ۱۳۷۳، ص ۳۷۵.
۳. زرین کوب، دکتر عبدالحسین؛ سزنی، انتشارات علمی، چاپ ششم ۱۳۷۴، ص ۳۷۴.
۴. زرین کوب، دکتر عبدالحسین؛ از کوچه‌ی زندان، انتشارات سخن، چاپ نهم ۱۳۷۴، ص ۱۸۳.
۵. زرین کوب، دکتر عبدالحسین، نقش بر آب، انتشارات سخن، چاپ سوم ۱۳۷۴، ص ۴۹۶.
۶. لاهوری، ابوالحسن عبد الرحمن ختمی؛ شرح عرفانی غزل‌های حافظ، به تصحیح بهاء الدین خرمشاهی، نشر قطره، چاپ دوم ۱۳۷۶، ص ۱۱۸۱.
۷. خرمشاهی، بهاء الدین؛ حافظ نامه، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ششم ۱۳۷۳، ص ۶۷۷.
۸. اشاره است به حدیث قدسی که می‌فرماید: لَا یَسْعَى اَرْضی وَلَا سَمَائیَ وَ یَسْعَى قَلْبُ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ. من در زمین و آسمان گنجائی ندارم، ولی در دل بنده‌ی مؤمنم می‌گنجم. مولانا در دفتر اول می‌گوید: گفت پیغمبر که حق فرموده است/ من نگنجم هیچ در بالا و پست/ در زمین و آسمان و عرش نیز/ من نگنجم این یقین دان ای عزیز در دل مؤمن بگنجم ای عجب/ اگر مرا جوئی در آن دل‌ها طلب
۹. نقش بر آب، ص ۴۹۵
۱۰. موحد، دکتر محمدعلی؛ مقالات شمس تبریزی، انتشارات خوارزمی، چاپ اول ۱۳۶۹، ص ۲۳۰.
۱۱. سزنی، ص ۵۴۸.
۱۲. بهشتی شیرازی، سید احمد؛ شرح جنون، انتشارات روزنه، چاپ اول ۱۳۷۱، ص ۵۰۶.
۱۳. مولوی، جلال الدین محمد؛ مثنوی معنوی، انتشارات

- علمی و فرهنگی، چاپ نهم ۱۳۶۲، دفتر سوم بیت ۴۶۷۲ تا ۴۶۷۶. ۱۴. همان جا، نی‌نامه.
۱۵. همان جا، بیت ۲۷۳۷ دفتر پنجم، اشاره است به حدیث قدسی که خداوند به حضرت ختمی مرتبت فرمود: «لو لاک لما خُلِقْتُ الا فلاک» یعنی که اگر نه به خاطر تو بود جهان و هر چه در آن است، افلاک، را خلق نمی‌کردم.
۱۶. از کوچه‌ی زندان، ص ۱۰۱.
۱۷. مثنوی معنوی، دفتر چهارم بیت ۱۱۹۴، عبد الرحمن جامی در این باب چنین داد سخن داده است: آدمی چیست؟ بر خ جامع صورت خلق و حق درودافع/ نسخه‌ی مجمل است و مضمونش/ ذات حق و صفات بیچونش/ یک صفت نیست از صفات جدا/ که درو نیست ذات او پیدا/ هم علیم است و هم سمیع و بصیر/ متکلم مرید و حی و قدیر
۱۸. از کوچه‌ی زندان، ص ۱۹۴.
۱۹. به نقل از: نصر، دکتر سید حسین؛ علم و تمدن در اسلام، ترجمه‌ی احمد آرام، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم ۱۳۵۹، ص ۳۳۷.
۲۰. مولوی، جلال الدین محمد؛ دیوان کبیر (شمس تبریزی)، انتشارات مجید، چاپ اول ۱۳۷۴، غزل ۲۶۷۴.
۲۱. سعدی، شیخ صلح الدین؛ دیوان کلیات، به اهتمام محمد علی فروغی، انتشارات امیر کبیر، چاپ نهم ۱۳۷۲، ص ۵۴۰. ۲۲. همان جا، ص ۷۳۱.
۲۳. قرآن کریم، سوره‌ی ۵ آیه‌ی ۵۴.
۲۴. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۴۰ و بیت ۴۵۹۱. خُلت به معنی مهربانی و دو ستی و رفاقت است. واژه‌ی خلیل هم از همین ریشه است.

NEW PERSIAN GIFTS

Ideal Crystal Gifts for All Occasions

*Birthdays *Office Gifts *Anniversaries *Father's Day *Corporate Awards

هدایای زیبای کریستال ایرانی برای تمام مناسبت‌ها

تولد، هدیه به همکاران، سالروزها، روز پدر، اهدای جوایز



Display These Persian National Symbols Proudly On Your Desk At Work, Or In Your Home

با غرور و سربلندی این کریستال‌های زیبا را روی میز کار، یا منزل‌تان بگذارید

Bulk pricing available for resellers & corporate awards

Fast & reliable nationwide shipping for only \$3.99

Personalized products are available. All of our designs may be customized

قیمت‌های اختصاصی برای فروشندگان

ارسال پستی سریع در سرتاسر آمریکا فقط ۳/۹۹ دلار

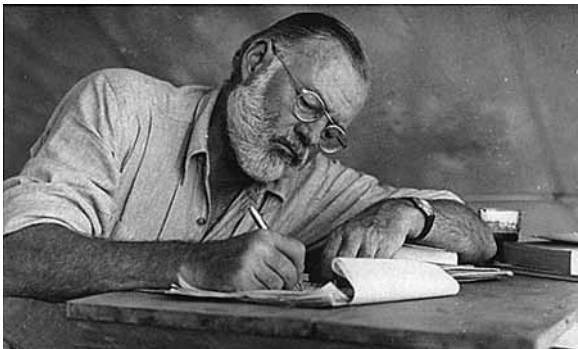
قبول سفارش با سلیقه شخصی و امکان حک نام و یا عنوان هدیه

www.GiftsFlagsAndSports.com

ارنست همینگوی و اثر برگزیده او «خورشید همچنان می‌دمد» در مقایسه با صادق هدایت و کتاب بی‌نظیر «بوف کور»

بخش نخست

دکتر کاوه سعیدی



— هر دو تقریباً در یک زمان متولد و در یک دوره زندگی کرده‌اند (بدون اینکه همدیگر را بشناسند).
— هر دو از خانواده‌ای متشخص بوده و در دوران کودکی و نوجوانی، از زندگی مرفهی برخوردار بوده‌اند.
— هر دو از تحصیلات دانشگاهی خودداری و شخصاً به ادبیات روی می‌آوردند.
— هر دو در سال‌های جوانی، مدتی در خارج از کشورشان و در اروپا بسر برده‌اند.
— هر دو دوستدار شهر پاریس بوده و مدتی در این شهر زندگی کردند.
— هر دو نویسنده‌ای پر کار و آثار بسیاری به وجود آورده‌اند.
— هر دو بیشتر نوشته‌هایشان غیرعادی و ابهام‌انگیز جلوه گر می‌باشد.
— هر دو اثر برگزیده‌شان قبل از چاپ، مورد پسند قرار نمی‌گیرد.
— هر دو به مسافرت بسیار علاقمند بوده و آنچه را که می‌دیدند و به چشمانشان می‌رسیده، در آثارشان منعکس می‌کردند.
— هر دو یک بار، به طور معجزه‌آسا از مرگ نجات می‌یابند.
— هر دو سخت به الکل روی می‌آورند.
— هر دو در اواخر عمرشان به رنجوری و افسردگی مبتلا و بالاخره، هر دو با خودکشی به زندگی خود خاتمه می‌دهند.

نگاهی به زندگی و آثار ارنست همینگوی و صادق هدایت

ارنست همینگوی در ۲۱ جولای ۱۸۹۹ در اوک‌پارک در حوالی شیکاگو و از خانواده‌ای متشخص به دنیا می‌آید. پدرش کلارنس همینگوی دندانپزشک و مادرش گریس هال موزیسین بود. ارنست دومین فرزند از شش فرزند خانواده بود که به ترتیب عبارت بودند از: مارس، ارنست، اورسلا، مادلین، کارل و لی‌سستر. آنان در خانه بسیار بزرگی می‌زیستند.

صادق هدایت در ۲۸ بهمن ماه ۱۲۸۱ (مطابق ۱۷ فوریه ۱۹۰۳) یعنی سه سال و نیم بعد از ارنست همینگوی در شهر تهران و از خانواده‌ای متشخص به دنیا آمد. وی سومین فرزند از پنج فرزند خانواده بود که به ترتیب عبارت بودند از: عیسی، محمود، صادق، اختر و اشرف.

پدرش هدایت‌قلی ملقب به اعتضادالملک عضو وزارت داخله و مادرش زیورالملوک از نجبا و دختر مخبرالدوله دوم بود. اکثر خاندان هدایت از بزرگان آن دوره بودند چون جعفرقلی خان، علیقلی خان، مهدیقلی خان، و مرتضی‌قلی خان هدایت که همگی نماینده مجلس و به وزارت علوم رسیدند. برادر بزرگترش عیسی در ارتش به درجه سرلشکری می‌رسد و یکی از فرزندان، همسر سپهبد رزم‌آرا شد.

راستش را بخواهید زیاد خوش نداشتم که همینگوی را با هدایت، در عالم مقایسه قرار بدهم، چه مثل این می‌ماند که بخواهم مثلاً هاتف را با حافظ مقایسه نمایم. و آن نه به خاطر این است که تعصب داشته و یا آنقدرها به همینگوی علاقه نداشتم باشم. این را باید بگویم که از همان وقتی که در دوران جوانی و تقریباً در یک زمان کتاب‌های «خورشید همچنان می‌درخشد» این اثر برگزیده همینگوی و «بوف کور» این اثر بی‌نظیر هدایت را خواندم، آنچنان تحت تأثیر این دو نویسنده قرار گرفته و آنچنان شیفته هر دو شدم که تا کنون عکس‌های هدایت و همینگوی، همیشه در اطاق کارم به دیوار نصب بوده‌اند.

بعدها که من بیشتر آثار هدایت و بسیاری دیگر از کتاب‌های همینگوی را خواندم، علاقه‌ام به آنها بیشتر شد. درباره همینگوی، خیلی‌ها نوشته‌اند که وی بزرگترین نویسنده آمریکایی در بین دو جنگ جهانی به شمار می‌رود. حتی او را پس از شکسپیر، بزرگترین نویسنده انگلیسی زبان دنیا قلمداد کرده‌اند. ولی از نظر من هدایت در مقایسه با همینگوی در سطح خیلی بالاتری قرار دارد. اصلاً عقیده‌ام این است که هدایت چیز دیگری است. برخی از نوشته‌های او چیز دیگری هستند. ولی می‌دانیم که در خارج از ایران، هدایت، آن شهرتی را که حقش می‌باشد، هنوز به دست نیاورده است و با اینکه «بوف کور» و بعضی دیگر از آثار او به زبان‌های خارجی برگردانده و چاپ شده‌اند، ولی هنوز خیلی کم درباره او و نوشته‌هایش تحقیق شده است. تازه آن تبلیغی را که تا کنون درباره همینگوی در کشورش شده است، هرگز درباره هدایت نشده است. مثلاً هنوز فیلمی از «بوف کور» تهیه نکرده‌اند. در حالی که بیشتر آثار همینگوی روی پرده سینما آمده‌اند (تا کنون از ۱۳ اثر همینگوی فیلم تهیه شده است و حتی از «پیرمرد و دریا» سه فیلم مختلف و از «خورشید همچنان می‌دمد» و «وداع با اسلحه» هر کدام دو فیلم متفاوت درست کرده‌اند و برعکس در ایران و در همان رژیم قبلی برخی از آثار هدایت ممنوع‌الانتشار بوده‌اند و در رژیم فعلی گمانم تمامی آثار او.

این نوشته را من بیشتر به خاطر این نوشتم که تشابهاتی بین زندگی این دو نویسنده برجسته و همینطور مابین دو اثر برگزیده آن دو، یعنی کتاب «خورشید همچنان می‌دمد» و کتاب «بوف کور» دیده‌ام، با اینکه داستان‌های این دو کتاب کاملاً متفاوتند و ربطی به یکدیگر ندارند.

اولین وجه تشابهی که مابین این دو نویسنده وجود دارد و گمانم، همه آن را قبول دارند آن است که هر کدام‌شان تحولی در نویسندگی جدید به وجود آورده‌اند. یعنی همینگوی در زبان انگلیسی و هدایت در زبان فارسی، که تأثیر آن در نویسندگان بعدی کشورشان بسیار بوده است. دیگر وجه تشابه آن دو، از نظر من، چنین خلاصه می‌شود:

که بعدها نخست وزیر گردید.

ارنست همینگوی تحصیلات ابتدایی را در اوک پارک به اتمام رساند و در سال ۱۹۱۳ به مدرسه متوسطه رفت. او در همین دوره تحصیلی به ادبیات علاقمند می‌شود و با آثاری از شکسپیر و دیکنز و استونسن آشنایی پیدا می‌کند و در سال ۱۹۱۶ یعنی در سن ۱۷ سالگی، اولین نوشته‌ها و اشعارش را در نشریه ادبی همان مدرسه منتشر می‌نماید.

صادق هدایت تحصیلات ابتدایی را در مدرسه علمیه تهران آغاز و پس از آن به دارالفنون و بعد در مدرسه سن لوئی تحصیل می‌کند. در مدرسه علمیه، یک شماره روزنامه خطی به نام «ندای اموات» آماده و پخش می‌کند و در سن ۱۸ سالگی کتاب «فوائد گیاهخواری» را می‌نویسد و برای چاپ به مؤسسه خاور می‌برد که از چاپ آن خودداری می‌شود. ولی در همان سال مجله «وفا» داستان «زبان یک الاغ» او را به چاپ می‌رساند که اولین اثر منتشر شده صادق می‌باشد.

ارنست همینگوی پس از دریافت دیپلم متوسطه در سال ۱۹۱۷، دیگر از ادامه تحصیلات عالی و دانشگاهی خودداری و مدتی به عنوان روزنامه‌نگار در «کانزاس سیتی استار» مشغول به کار می‌شود و از آن به بعد حرفه نویسندگی را انتخاب و بدان می‌پردازد.

صادق هدایت در نوامبر ۱۹۲۶ و در سن ۲۳ سالگی جزو محصلین اعزامی به اروپا به بلژیک می‌رود و در بندر «گند» در انستیتوی تکنولوژی نام می‌نویسد، ولی پس از گذشت یک سال و نیم و نپذیرفتنش در دانشگاه تکنولوژی، مجبور به ترک بلژیک شده و به فرانسه می‌رود.

ارنست همینگوی در سال ۱۹۱۸، مصادف با جنگ جهانی اول، در ارتش نام نویسی می‌کند که چندین بار مورد قبول قرار نمی‌گیرد، ولی بالاخره موفق می‌شود و از طریق یک اکیب درمانی با کشتی از شیکاگو به «بورگو» و بعد به پاریس و از آنجا به ایتالیا می‌رود و در میلان به صلیب سرخ ایتالیا می‌پیوندد و به عنوان راننده آمبولانس وارد جنگ جهانی اولی می‌شود.

صادق هدایت در فرانسه در شهر «رنس» اقامت می‌گزید و ادبیات بیشتر توجه او را به خود جلب می‌کند و با آثاری از ژوزف آرگنون، ادگار پو و کافکا آشنا می‌شود و خود چندین داستان کوتاه می‌نویسد، از جمله داستان‌های «مرگ»، «اسیر فرانسوی» و «جادوگری در ایران» که آخری یعنی «جادوگری در ایران» را به زبان فرانسه می‌نویسد که در مجله‌ای فرانسوی چاپ می‌شود.

همینگوی در هشتم جولای ۱۹۱۸، در نزدیکی‌های «فاس التا دی پیانو»، شب هنگام وقتی که به پخش شکولات و سیگار به سربازان مشغول بود مورد اصابت خمپاره قرار می‌گیرد و به سختی زخمی می‌شود. در همین رویداد یکی از رفقای کشته و دو دیگر مجروح می‌شوند و خود با اینکه زخمی بوده، سعی می‌کند که یکی از مجروحین را از جبهه دور نماید و رشادتی فوق‌العاده از خود نشان می‌دهد و در این اقدام، تیرهایی از یک مسلسل بدو اصابت می‌کند، معذالک موفق می‌شود که کشتان کشتان خود را به عقب جبهه برساند و بعد از حال می‌رود که او را به بیمارستان نزدیک برده و تحت عمل جراحی قرار می‌گیرد و پنج روزی بستری می‌شود و بعد او را به بیمارستانی در شهر میلان منتقل می‌نمایند که دوره نقاهت را به مدت شش ماه در آنجا می‌گذراند.

صادق هدایت در آوریل ۱۹۲۸ و در شهر رنس اقدام به خودکشی می‌کند. شبی او خود را به روخانه «مارن» می‌اندازد تا غرق شود که تصادفاً توسط قایقرانی ماهیگیر که از آن محل می‌گذشته، نجات داده می‌شود. وی در کارت پستالی که برای برادرش محمود می‌فرستد، درباره این واقعه می‌نویسد: «یک دیوانگی کردم بخیر گذشت». پس از این جریان و سر و صدایی که به راه می‌اندازد، برایش میسر می‌شود که به پاریس برود و در آنجا است که درهای کتابخانه‌های وسیع پاریس به رویش گشاده می‌شوند و او به دلخواه مشغول مطالعه ادبیات اروپایی می‌گردد و ساعت‌ها در کتابخانه می‌ماند. ولی ظاهراً به خاطر وضع اقامتش در خارج و دریافت ویزا و مسؤولیتش در برابر دولت ایران بلااجبار در رشته زبان‌های خارجی دانشکده

ادبیات پاریس اسم‌نویسی می‌نماید.

ارنست همینگوی به خاطر شجاعتش از ارتش ایتالیا به دریافت مدال نقره نائل می‌شود. وی در هنگامی که در بیمارستان میلان بود به یک پرستار آمریکایی به نام آگنس، که هفت سال از او بزرگتر بود، دل می‌بندد و حتی با او قرار ازدواج می‌گذارد، ولی پس از مراجعتش به آمریکا، چند ماهی بعد می‌فهمد که آگنس با یک افسر ایتالیایی ازدواج کرده است. خاطره این دل‌بستگی بعدها در دو کتاب معروفش نمودار می‌شوند و پرسوناژ «برت» در کتاب «خورشید همچنان می‌دمد و همچنین پرسوناژ «کاترین» در کتاب «وداع با اسلحه» اشاره به این موضوع دارد.

صادق هدایت در مدت اقامتش در رنس با دختری به نام «ترز» آشنا می‌شود و این آشنایی تا مدتی که وی در پاریس بود، ادامه می‌یابد. بعد در کارت پستالی که ترز برای هدایت در جواب نامه‌اش می‌فرستد، یادآور می‌شود که همیشه او را دوست دارد. در پشت این کارت پستال تصویر پیرمردی سپیدموی و زنده و ژولیده دیده می‌شود که قوز نموده و در کنار رودی نشسته و به افقی دور دست و نامعلوم می‌نگرد. این تصویر شباهت عجیبی با پرسوناژ «پیرمرد خنزر پنزری» و تصویر «قلمدان» داستان «بوف کور» دارد. ممکن است که یکی از داستان‌های کتاب «سه قطره خون» هدایت به نام «آیین شکسته» نیز مربوط به یادبود همین دختر باشد.

ارنست همینگوی مدتی بعد از بازگشت به آمریکا، یعنی در پاییز ۱۹۲۰ به کانادا رفته و در شهر تورنتو به عنوان روزنامه‌نگار در «تورنتو استار» مشغول به کار می‌شود و نوشته‌های او به طور مرتب در این نشریه هفتگی به چاپ می‌رسند. در همین اوقات است که وی مشغول طرح کتابی می‌شود به نام «خورشید همچنان می‌دمد» و شروع به نوشتن آن می‌نماید. وی این کتاب ناتمام را از نظر رئیس خود در تورنتو استار می‌گذراند که رئیسش چند صفحه‌ای از آن رمان را خوانده و بدان اهمیت نمی‌دهد. صادق هدایت در پاریس کماکان به مطالعه مشغول است و از نویسندگی هم باز نمی‌ماند. وی در آنجا «افسانه آفرینش» را به اتمام رسانده و بعد به نوشتن نمایشنامه «پروین دختر ساسان» می‌پردازد. هدایت بعد از آن که دوره دانشکده را ناتمام می‌گذارد، در سپتامبر ۱۹۳۰ (مطابق شهریور ۱۳۰۹) با دست‌هایی پر و مغزی انباشته از اطلاعات و معلومات ادبی نوین و دیدی وسیع به ایران برمی‌گردد و علناً به کار ادبی می‌پردازد. وی در همین چند ماه اول «پروین دختر ساسان» را در مؤسسه خاور به چاپ می‌رساند و بعد به اصلاح کتاب «زنده به گور» می‌پردازد و مدتی در بانک ملی به عنوان کارمند شروع به کار می‌کند و پس از آن که «اوسانه» را به چاپ می‌رساند، با همکاری بزرگ علوی و دکتر پرتو کتاب «سایه مغول و انیران» را منتشر می‌سازد و سپس در سفری به اصفهان و شیراز، کتاب «اصفهان نصف جهان» را نوشته و داستان «شرط‌بندی» چخوف را ترجمه و کتاب «سه قطره خون» را برای چاپ آماده می‌نماید. او در بازگشت از شیراز، داستان بی‌نظیر «داش آکل» را می‌نویسد و بتدریج در ایران به شهرت می‌رسد.

ارنست همینگوی در سوم سپتامبر ۱۹۲۱ یعنی در ۲۲ سالگی با «هدلی ریچاردسون» که هشت سال از وی بزرگتر بود ازدواج می‌کند و این ازدواج تا ۱۹۲۷ دوام می‌آورد و دارای یک فرزند پسر می‌شوند به نام جک. همینگوی از نوامبر ۱۹۲۱ به عنوان خبرنگار خارجی نشریه «تورنتو استار» به پاریس می‌رود و با همسرش هدلی تا ۱۹۲۳ در آنجا بسر می‌برد. او در پاریس به تکمیل کتاب خود می‌پردازد و صفحه‌هایی از کتاب را که مربوط به پاریس است از نزدیک بررسی و تغییرات دیگری در آن می‌دهد و یکی دو بار هم به اسپانیا سفر کرده و از جشن‌های گلوبازی دیدن می‌نماید تا صفحه‌های کتابش را دقیق‌تر بنویسد. وی در ضمن نوشته‌های دیگرش را به طور مرتب برای «تورنتو استار» می‌فرستاد که هر هفته چاپ می‌شدند. این داستان‌ها مجموعاً شامل ۱۷۲ داستان کوتاه می‌باشد.

در سال ۱۹۲۳ اولین اثر همینگوی که شامل سه داستان کوتاه و ده قطعه شعر می‌باشد، جداگانه چاپ کرد که اولین اثر چاپی وی به شمار می‌رود.

صادق هدایت در تهران کتاب «مازیار» را به چاپ می‌رساند و بعد «نبرنگستان» را با همکاری دکتر پرتو و علی مقدم و مجتبی مینوی منتشر نمود و پس از آنکه

صادق هدایت در مدت اقامتش در هند زبان پهلوی را فرا می‌گیرد و کتاب «مزدیسنان» را می‌نویسد و در سال ۱۳۱۶ به همراه نوشته‌هایی دیگر به ایران برمی‌گردد. در همین اوقات با دختری لهستانی به نام لیدیچکا آشنا می‌گردد که بدو علاقمندی نشان داده بود، ولی این آشنایی مدت زیادی دوام پیدا نمی‌کند و صادق او را گم می‌کند و وقتی در یک غروب بارانی با یک درشکه به نشانی منزل او می‌رود، می‌فهمد که او از آن خانه رفته و دیگر او را نمی‌یابد.

صادق بعد از کار در بانک، چند وقتی در اداره موسیقی به عنوان رئیس دفتر مشغول شد و به ترجمه کارنامه «اردشیر بابکان» پرداخت و «گجسته ابالیش» را به چاپ رساند و پس از آن نوشته‌های دیگری را در مجله موسیقی چاپ کرد، چون «ترانه‌های عامیانه»، «مثل‌های فارسی و فرهنگ توده» و

هدایت در بهمن ۱۳۲۰، مقارن با جنگ جهانی دوم، که ایران در اشغال خارجیان بود، کتاب «سگ ولگرد» را به چاپ می‌رساند و سپس به ترجمه کتاب «قانون» اثر کافکا می‌پردازد.

ارنست همینگوی در جریان جنگ دوم جهانی به اروپا رفت و در ۲۵ اوت ۱۹۴۴ در آزادی پاریس شرکت جست و پس از آن به آمریکا برگشت و سپس مدتی در کوبا مستقر شد. همینگوی پس از جدا شدن از مارتا، در ماه مارس ۱۹۴۵ با ماری ولش ازدواج می‌کند که ازدواج چهارم به شمار می‌آید و ماری ولش تا پایان عمر همینگوی با وی بسر می‌برد.

همینگوی در ۱۹۴۹ دست به ترجمه کتابی می‌زند به نام «بهشت گمشده» و در سال ۱۹۵۰ رمان دیگری به چاپ می‌رساند به نام «در راه رودخانه و در زیر درختان». در سال ۱۹۵۲، هنگامی که در کوبا بسر می‌برد، کتاب «پیرمرد و دریا» را نوشته و به چاپ می‌رساند که بسیار شهرت می‌یابد، بنحوی که در سال ۱۹۵۳ جایزه پولیتزر بدو تعلق می‌گیرد و در سال ۱۹۵۴ برنده جایزه نوبل می‌شود.

ادامه دارد

از بانک ملی استعفا می‌دهد، مدتی در اداره تجارت به کار مشغول شد و کتاب «سایه روشن» را به اتمام رساند. در سال ۱۳۱۳ و در دوره برگزاری جشن هزاره فردوسی کتاب «ترانه‌های خیام» را به چاپ رساند و مشغول نوشتن «وغ و غ ساهاب و علویه خانم» شد. پس از آنکه کار اداری را کنار گذارد، با خیالی راحت و وقت کافی سرگرم آماده کردن بهترین اثر خود شد. او طرح «بوف کور» را در مخیله‌اش پرورش می‌داد. وی پس از چندی در وزارت امور خارجه به عنوان مترجم استخدام و پس از آنکه متوجه می‌شود که بزرگ علوی و ۵۳ نفر دیگر را دستگیر کرده‌اند، از شغل خود استعفا و خانه‌نشین و رنجور می‌گردد.

همینگوی در سال ۱۹۲۵ مجموعه داستان‌های کوتاه به نام «روزهای ما» را منتشر کرد و در ۱۹۲۶ کتاب دیگری به نام «طغیان‌های بهاری» را و با چاپ کتاب «خورشید همچنان می‌دهد» در ۱۹۲۶ نام همینگوی بر سر زبان‌ها افتاد و به شهرت رسید. در این وقت او در پاریس بسر می‌برد و با بسیاری از هنرمندان و نویسندگان بنام آشنایی پیدا می‌کند از جمله گرتروود استاین، پابلو پیکاسو، ژان میرو، خوان گریس و بسیاری دیگر. او در ژانویه ۱۹۲۷ از همسرش جدا می‌شود و در ماه مه همان سال با پاولین فایفر ازدواج می‌کند و مدتی در «کی وست» فلوریدا اقامت می‌نماید. ازدواج دوم همینگوی تا ۱۹۴۰ ادامه داشت و دارای دو فرزند پسر به نام‌های پاتریک و گریگوری می‌شوند. در زمستان ۱۹۲۸ وی تلگرافی دریافت می‌کند و با خبر می‌شود که پدرش خودکشی کرده است.

همینگوی نوشته‌های بسیاری را در این سال‌ها به انجام رساند که عبارتند از «مردان بدون زن» در ۱۹۲۷، «پنج‌جاه هزار دلار» در ۱۹۲۸. پس از آنکه سفری به اسپانیا و آفریقا می‌نماید، در سال ۱۹۲۹ کتاب «مرگ در بعد از ظهر» را به چاپ می‌رساند و سپس به تکمیل دومین رمان بزرگ خود به نام «وداع با اسلحه» می‌پردازد که در همین سال به چاپ می‌رسد و پس از آن به چاپ چند اثر دیگر مشغول می‌شود، «برنده‌ای که درآمدی ندارد» ۱۹۳۳، «تپه‌های سرسبز آفریقا» ۱۹۳۵ و «داشتن و نداشتن» ۱۹۳۷.

در سال ۱۳۱۵ برای صادق هدایت میسر می‌شود که سفری به هند بکند و به همراه پرتو اعظم به کشتی می‌نشینند. قبل از این مسافرت، صادق کتاب دیگری می‌نویسد به نام «در جاده نمناک» که متأسفانه این کتاب از بین می‌رود. مسافرت به هندوستان از رویدادهای خوب صادق به شمار می‌رود. وی در کشتی نسخه خطی «بوف کور» را به پرتو اعظم می‌دهد که بخواند و نظر بدهد. پرتو اعظم پس از خواندن، به او می‌گوید که از این طرز نوشتن خوشش نیامده است.

هدایت در هند تغییرات مجددی در «بوف کور» می‌دهد و بعضی از صحنه‌های آن را که در هند می‌باشد، از نزدیک مورد بررسی قرار می‌دهد و در بمبئی با هزینه خود یک ماشین پلی کیپی تهیه و از نوشته خطی «بوف کور» پنجاه نسخه تهیه کرده و همه آنها را برای جمال‌زاده به سوئیس می‌فرستد. جمال‌زاده بعدها می‌نویسد که کتاب را خواند و از آن خوشش نیامد و این را به خود صادق هم گفته بود. وی کتاب‌ها را به اشخاصی که می‌بایستی بفروستند، فرستاد و مابقی را برای خود هدایت به تهران می‌برد. در بمبئی صادق دو داستان به زبان فرانسه می‌نویسد.

همینگوی در مارس ۱۹۳۷ به عنوان خبرنگار در جنگ‌های داخلی اسپانیا از طرف «انجمن روزنامه‌نگاران شمال آمریکا» به اسپانیا می‌رود و در این جنگ‌ها حضور پیدا می‌کند که رویدادهای آن بعداً در کتاب «زنگ‌ها برای که به صدا درمی‌آیند» منعکس می‌شود.

وی در سال ۱۹۳۸ به انتشار کتاب «ستون پنجم» می‌پردازد و در سال ۱۹۳۹، همسرش پاولین از وی جدا می‌شود و همینگوی سه هفته پس از طلاق، با مارتا گلارسون نویسنده و روزنامه‌نگار که در اسپانیا با او آشنا شده ازدواج می‌کند. این ازدواج تا ۱۹۴۵ ادامه دارد. کتاب «زنگ‌ها برای که به صدا درمی‌آیند» در جولای ۱۹۴۰ به اتمام رسید و در اکتبر ۱۹۴۰ به چاپ رسید. این کتاب معروف‌ترین اثر همینگوی شناخته شده است و با چاپ این کتاب همینگوی شهرتی جهانی کسب نمود.

بنیاد زیبا

هنر

در خدمت بشریت

www.zibafoundation.org

سیری در دنیای شورانگیز رباعیات عرفانی

اردشیر لطفعلیان

اساسی و بافت موضوعی رباعیات عرفانی، نمونه‌های هرچه بیشتری را از میان زیباترین آنها با تفسیری مختصر به شما ارائه کند.

خمیرمایه اصلی در رباعیات عرفانی خواه منسوب به ابوسعید ابوالخیر باشد و خواه تراویده از طبع جوشان مولانا جلال‌الدین بلخی، عشق است. واژه عشق مانند یک ترجیع‌بند پرافسون در شمار بزرگی از این رباعیات تکرار شده است و طرفه آن که با وجود این همه تکرار، چنانکه خواجه شیراز فرموده است، هر بار ما آن را می‌بینیم و می‌شنویم باز برایمان تازه و نامکرر است. تأثیر و حکومت این حضور نیرومندانه را همه جا در این رباعیات می‌توان دید: غم و شادی عشق، وصل و هجران یار، جور و جفای معشوق که عاشق با تمام وجود خریدار آن است، مستغرق بودن عاشق در معشوق تا سرحد فراموشی کامل خویش از جمله این جلوه‌هاست. دیگر از موضوعات غالب در رباعیات عرفانی، تأکید بر بی‌ارزشی جاه و مال دنیوی و گرامی‌داشت بی‌نیازی و علو طبع است. عارف به آداب ظاهری دین بی‌اعتنا حتی و از آنها بیزار است و این بیزاری را گاه در پرده و گاه با صراحت ابراز می‌کند. از نقاط تمرکز دیگر در رباعیات عرفانی سخاوت و آزادمنشی و بی‌باکی از گفتن حقایق و بیم نداشتن از داوری عوام و رسوا جلوه کردن او در چشم آنها است. و اما برگردیم به سخن عشق، و باید انصاف داد که شماری از بیاترین و ژرف‌ترین توصیف‌هایی که در ادبیات غنی ما از عشق ارائه شده در همین رباعیات عرفانی آمده است:

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
تا کرد مرا تهی و پرکرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت
نامی است زمن بر من و باقی همه اوست
عارف وقتی ولوله عشق در سرش می‌پیچد، خرد و هوش را یکسر به فراموشی می‌سپارد و با هر یک ورق که از دفتر عشق می‌آموزد، سیدد ورق از دفتر علم را از لوح خاطر فرو می‌شوید:

هر بار که از رباعیات سخن به میان می‌آید، ذهن پارسی‌زبانان بی‌درنگ به دانشمند و شاعر بلندپایه خیام معطوف می‌شود. با آنکه شمار رباعیات اصیلی که از خیام بر جای مانده به زحمت از صد فراتر می‌رود. این شاعر و اندیشمند بی‌مانند با چنان صلابت و مهارتی در این وزن و قالب طبع آزمایی کرده و چنان اندیشه‌های ژرف و گسترده‌ای را در این قالب کوچک ریخته که مهر نام وی بر این شیوه خاص از شعر فارسی جاودانه حک شده است. با این همه بسیاری دیگر از شاعران فارسی زبان چه پیش و چه پس از خیام، و از جمله شماری از سرآمدان عرصه پنهان شعر پارسی مانند رودکی، انوری، خاقانی، حافظ، سعدی و مولوی نیز در این قالب طبع آزموده‌اند، ولی رباعیات از جمله درخشان‌ترین آثارشان شمرده نمی‌شود. با چنین سابقه‌ای، غیر از رباعیات خیام که شهرتی جهانگیر یافته، نغزترین رباعیاتی که در گنجینه ادب پارسی می‌توان سراغ کرد، آنهایی است که از طبع شاعران عارف یا عارفان شاعرپیشه تراویده است. در این میدان نیز حریفان بسیاریند، اما از سه عارف بزرگ، ابوسعید ابوالخیر، عین‌القضات همدانی و البته جلال‌الدین مولوی بلخی بیش از همه یاد می‌شود.

یک ویژگی مشترک رباعیات عرفانی این است که، با قاطعیت نمی‌توان شمار بزرگی از آنها را به شاعر معینی منتسب ساخت. تعداد شایان توجهی از این رباعیات در پایان مجموعه غزلیات مولوی به نام «کلیات شمس تبریزی» یا «دیوان کبیر» (به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر) آمده است. با این همه تعدادی از همان‌ها را در مجموعه رباعیات منسوب به ابوسعید ابوالخیر نیز می‌توان دید. از این جهت در نمونه‌هایی که طی این بحث به آنها اشاره می‌شود، جز یک مورد از ذکر نام شاعر خودداری به عمل می‌آید.

در رباعیات عرفانی افزوده بر فصاحت کلامی و هنرنمایی شاعرانه‌ای که به کار گرفته شده، اندیشه‌های نو، و نوعی شیوه بیانی که امروز به سورئالیسم شناخته می‌شود نیز می‌توان دید. به نمونه بسیار دلنشین زیر که دارای یک لحن نیرومند سورئالیستی است توجه کنید:

از شب‌بزم عشق خاک آدم گل شد
صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
صد نشتر عشق بر رگ روح زدند
یک قطره از آن چکید و نامش دل شد

یا این رباعی:

تا کی پرسی مقام دلدار کجاست
آن شاهد ناموده رخسار کجاست
مژگان تو گر حباب بینش نشود
در خانه آفتاب دیوار کجاست
در این مجال نه چندان دراز بجای ورود به بحث نظری در زمینه سبک‌شناسی رباعیات عرفانی، قصد نگارنده بر این است که پس از اشاره‌ای به خطوط

تا ولوله عشق تو در گوشم شد
عقل و خرد و هوش فراموشم شد
تا یک ورق از عشق تو از بر کردم
سبب و ورق از علم فراموشم شد
شرط توفیق در راه عشق سر باختن است و عاشق باید بین داشتن یار و داشتن سر یکی را برگزیند:
تا مرد به تیغ عشق بی‌سر نشود
اندر ره عشق و عاشقی بر نشود
هم یار طلب کنی و هم سر خواهی؟
آری خواهی، ولی میسر نشود
نیروی عشق بر هر نیروی دیگری که در عالم هست می‌چرید و آثاری که از عشق بروز می‌کند نامنتظر و دوستی و دشمنی زاییده از آن شگفت‌انگیز است:

عشق است که شیر نر زبون آید از آن
از هر چه گمان بری فزون آید از آن
که دشمنی‌ای کند که مهر افزاید
که دوستی‌ای که بوی خون آید از آن
عشق چون آتشی سوزنده کفر و دین را به یکسان می‌سوزد و پیامبر عشق تعلق به هیچ آیین و نژادی را نمی‌پذیرد، بلکه فراتر از دایره تنگ هر کیش و تباری عمل می‌کند:

آن آتش سوزنده که عشقش لقب است
در پیکر کفر و دین چو سوزنده تب است
ایمان دگر و کیش محبت دگر است
پیغمبر عشق نه عجم نه عرب است
شاعر عارف شبی شگفت‌انگیز را با یار گذرانده است، شبی که معشوق لابه‌های پایان‌ناپذیر او را با ناز بی‌پایان پاسخ گفته است و هنگامی که شب به پایان می‌رسد، قصه دراز میان آن دو هنوز به پایان نرسیده است:

من بودم و دوش آن بت بنده نواز
از من همه لابه بود و از وی همه ناز
شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید
شب را چه گنه قصه ما بود دراز
عشق با خود بی‌قراری می‌آورد و آن کسی که حتی یک دم قرار پیدا کند، باید از صف عاشقان پای بیرون گذارد:

در عشق اگر دمی قرارت باشد
اندر صف عاشقان چکارت باشد
سر تیز چو خار باش تا یار چو گل
که در بر و گاه در کنارت باشد
و در قربانگاه عشق تنها نکوین را می‌پذیرند و عاشق صادق همیشه باید آماده جان باختن باشد:

در مذبذغ عشق جز نکو را نکشند
لاغر صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز
مردار بود هر آنکه او را نکشند
عشق در رباعیات عرفانی بیشتر با غم همراه

گر با غم عشق سازگار آید دل
بر مرکب آرزو سوار آید دل
کردل نبود، کجا وطن سازد عشق؟
گر عشق نباشد چه کار آید دل؟

آزاد اندیشی و تساهل یکی دیگر از خطوط اصلی است که در رباعیات عرفانی بر آن تأکید می‌شود. در کیش عارف راستین هم برای کسی که تسبیح صدانه می‌شمارد و دمی از ذکر حق فارغ نیست و هم برای آنکه یک دم جام می‌را برزمین نمی‌گذارد آزادی یکسانی وجود دارد. تنها توقع عارف از تو داشتن درد، یا به عبارت روشن‌تر پایبند بودن به عقیده‌ای و داشتن غیرتی در وجود خویشتن است:

گر سبحة صدانه شماری خوب است
ور جام می از کف نگذاری خوب است
گفتی چه کنم چه تحفه آرم بر دوست
بی درد میا هر آنچه داری خوب است

عارف پذیرای همه انسان‌ها صرفنظر از آیین و نژاد و قومیت آنها است. درگاه او درگاه امیدواری است که اگر صد بار هم توبه شکسته باشی ترا از آن نمی‌رانند:

بازاً بازاً هر آنکه هستی بازاً
گر کافر و گبر و بت پرستی بازاً
این درگه ما درگه نومیدی نیست
صد بار اگر توبه شکستی بازاً

همانگونه که اشارت رفت، از جمله کارهایی که زاهد بر خود واجب می‌شمرد بی‌اعتنایی به ظاهرسازی‌های دیندارانه و تقبیح زهد و ریای دروغین است:

از بسکه شکستم و بستم توبه
فریاد همی کند ز دستم توبه
دیروز به توبه‌ای شکستم ساغر
امروز به ساغری شکستم توبه

آن را که درونی تیره و تبا است با ز برکردن هزار مصحف نیز پاک و روشن ضمیر نمی‌شود. سجده دروغین تا هنگامی که اندیشه پلید در سر کسی باقی باشد کمترین سودی ندارد:

گیرم که هزار مصحف از بر داری
آن را چه کنی که نفس کافر داری
سر را به زمین چه می‌نهی بهر نماز
آن را به زمین بنه که در سر داری

جان آمد و در پهلوی دل گشت روان
یعنی که بیا بیع و بها ارزان است
عاشق در راه عشق و برای رضای معشوق از هر شأن و آبرویی می‌گذرد و به هر چه که از او بخواهند تن درمی‌دهد:

زاهد بودم ترانه گویم کردی
سر حلقه بزم و باده جویم کردی
سجاده نشین با وقاری بودم
بازیچه کودکان گویم کردی

عاشق نیاز تند خویش را به معشوق، از او پنهان نمی‌دارد. همه بیم او از این است که فراق چنان برایش کشنده باشد که برای دیداری دیگر به او مهلت ندهد:

باز آی که تا به خود نیازم بینی
بیداری شب‌های درازم بینی
نی نی غلطم که خود فراق تو مرا
کی زنده گذاردم که بازم بینی

عاشق بدانگونه که در رباعیات عرفانی توصیف شده از مرگ نمی‌هراسد و به از دست دادن جانی که در چشمش مستمند است نمی‌اندیشد. در باور او مرگ، تنها کالبد را از ما می‌ستاند و کالبد هم در چشم او مژبله‌ای بیشتر نیست:

تا چند ز جان مستمند اندیشی
تا کی ز جهان پرگزند اندیشی
آنچ از تو ستانند همین کالبد است
یک مژبله گو مباش چند اندیشی

بی‌نیازی مطلق را باید در مکتب عارفان راستین آموخت که تا سرحد مرگ به بی‌برگی و بی‌نوازی تن درمی‌دهند ولی آزادی را به بندگی نمی‌فروشند:

تا کاسه دوغ خویش باشد پیشم
بالله که به انگبین کس نندیشم
ور بی‌برگی به مرگ مالد گوشم
آزادی را به بندگی نفروشم

(نمونه بالا با شکل معمول رباعی اندکی تفاوت دارد بدین معنی که هر بیت آن دارای قافیه مجزایی است، حال آن که در رباعی سنتی قافیه واحدی که به مصرع چهارم ختم می‌شود دنبال می‌گردد.)

زیستن به نیکی و مدارا و شاد کردن خاطر دیگران در نزد عارف ارجی گران دارد و پیگیری شادی آزادی زبردستان و درماندگان از اصول اعتقادی او است:

گر زانکه هزار شهر آباد کنی
به زان نبود که خاطری شاد کند
گر بنده کنی به لطف آزادی را
بهرتر که هزار بنده آزاد کنی

و در همین معنی به این رباعی شیوا توجه کنید:

این عمر به ابر نوبهاران ماند
این دور به سیل کوهساران ماند
ز بهار چنان بزی که بعد از مردن
انگشت گزیدنی به یاران ماند

من در تر از دست آسان ندیم
دل بر کنم ز دوست تا جان ندیم
از دوست به یادگار ددی دارم
کان درد به صد هزار درمان ندیم

است تا با شادی، اما عارف غم و رنج زاییده از عشق را به هیچ شادی، و درد برخاسته از آن را به هیچ درمانی نمی‌فروشد:

من درد ترا ز دست آسان ندیم
دل بر کنم ز دوست تا جان ندیم

از دوست به یادگار ددی دارم
کان درد به صد هزار درمان ندیم
در کیش عارف سازگاری با غم عشق شرط نشستن بر مرکب آرزوست و عشق و دل با هم رابطه‌ای تنگاتنگ دارند که در این رباعی به زیبایی بیان شده است:

گر با غم عشق سازگار آید دل
بر مرکب آرزو سوار آید دل
گر دل نبود، کجا وطن سازد عشق؟
گر عشق نباشد به چه کار آید دل؟

غم عشق به عاشق هیچ امانی نمی‌دهد و کسی نیست و عاشق در راه عشق جان را بر کف دست نهاده است. غم عشق هزاران دل را به ویرانی می‌کشد و در این میان از وعده وصل هیچ نشانی نیست:

ما را غم عشق تو امان می‌دهد
آن کیست که از عشق تو جان می‌دهد
از هجر تو صد هزار دل گشت خراب
از وصل تو هیچکس نشان می‌دهد

عشق با عقل و علم سازگار نیست و عاشقان در عین بی‌قراری به قراری دست می‌یابند که دیگران را بدان دسترس نیست. کار عشق هم کاری است که یکسر با کاری که در مدرسه دنبال می‌شود تفاوت دارد:

در مجلس عشاق قراری دگر است
وین باده عشق را خماری دگر است
آن علم که در مدرسه حاصل کردند
کاری دگر است و عشق کاری دگر است

دل و جان دادن به بهای بوسه‌ای از معشوق، برای عاشق سهل‌ترین کار است و اگر هم خود اراضی نباشد، جانش که آماده فدا شدن است، او را راضی می‌کند:

گفتم دلیم از تو بوسه‌ای خواهان است
گفتا که بهای بوسه من جان است

مادر جان

هوشنگ شباهنگ

دگر شوقی برای زندگانی نیست، مادر جان
دگر، شوری برای سرگرانی، نیست مادر جان
من از این درد طاقت سوز، می میرم که می دانم
مرا دیگر، توانی آنچنانی نیست، مادر جان
ز شهر عشق کوچیدم، ز بخت بد بدین غربت
ولی کوچیدن از بی آشنایی نیست، مادر جان
ز بی مهری، اگر روزی طناب دار بوسیدم
گناه هم جز گناه مهربانی نیست مادر جان
نبیند هیچکس، درد و غم بی هم زبانی را
که دردی بدتر از بی هم زبانی نیست، مادر جان
در آن شهری که سهم عاشقانش چوبه دارست
دگر جایی برای زندگانی نیست، مادر جان
چرا نام آوران این وطن، بر دار می رقصند
به فتوای کتابی، کاسمانی نیست، مادر جان
شبان می برد قومی به سوی وادی ایمن
ولیکن، مملکت داری، شبانی نیست، مادر جان
چگونه سر فرود آرم، به سبز و سرخ آن پرچم
که نام او درفش کاویانی نیست؟ مادر جان
شباهنگ، به گوش عقل می خواند سرودی خوش
که هر دیوانه بازی، قهرمانی نیست، مادر جان

گنجینه ایرانیان

ژاله رادمرد (سیدنی)

گنجینه ایرانیان، تک، باشد اندر این جهان
نظمی کهن و اندر دلش: روح جوان روح جوان
غلطانی مژواری اش از رودکی دارد نشان
خوش تر نیایی ای جوان از بوی جوی مولیان
دانا و دل برنا بُدند، وه، پیرطوس و مولوی
سعدی و حافظ دُرُفشان، دُرُج ظرافت گنججوی
خیام و بحر فلسفی، عطار و عطر معنوی
شاهنشاهی از خاوران: آن بوسید مینوی
فخر است دین «نظم» را: سلطان نیکو منظری
از هگمتانه تا عراق صوت خوش و لفظ دُرِی
در مجمع صاحب دلان:

جامی است جام خوشگوار

صاحب مقامی پاک دل، فَر و شکوهی شاهوار
پائیز بستان ادب، شادا نبیند مُلک ما

تا که بهار و شهریار تاج سر ایران ما

گرم به زندگی موج می زند و عواطف انسانی در آنها به
گونه ای جذاب و گیرا جلوه گر است.

تفاوت عمیق میان یک فیلسوف بدبین و ژرف نگر
چون خیام و عارفی که تمام وجودش از عشق به حق و
رضامندی در برابر هر خواستی از جانب معشوق آکنده
است، در این رباعی خیامی آشکار است.

آورد به اضطرابم اول به وجود

جز حیرتم از حیات چیزی نفزود
رفتیم به اکراه و ندانیم چه بود

زین آمدن و بودن و رفتن مقصود
اما عارفانی چون عطار و مولانا جلال الدین بلخی
و ابوسعید ابوالخیر با بیانی لطیف که گرمای عشق
در همه واژه های آن موج می زند، خطاب به معشوقی
ناشناخته چنین می گویند:

از واقعه ای ترا خبر خواهیم کرد
آن را به دو حرف مختصر خواهیم کرد

با عشق تو در خاک نهران خواهیم شد

با مهر تو سر ز خاک بر خواهیم کرد

می بینیم که عارف حتی رفتن به سوی مرگ را با
عشق درمی آمیزد ولی باز گشت به صحنه زندگی را با
مهر، که شاید درجه پایین تری از دل بستگی باشد، آغاز
می کند. از مقایسه میان این رفتن و بازگشتن می توان
چنین نتیجه گرفت که عارفان راستین مرگ را حتی با
اشتیاقی بیشتر از حیات پذیرا می شوند. چنین عارفان
نیز با آنکه خود را در لُجّه (= میان) هست و نیست غرقه
می بینند، و مانند خیام از بازی های پشت پرده بی خبرند،
کلام شان تلخ و گزاینده نیست. آنها با عشقی معنوی و
برتر از خاک خود را از این تلخی می رهانند و خانه دل
را با اطمینانی تزلزل ناپذیر به معشوقی شورانگیز که
وفا و جفا و لطف و قهر را باهم در آمیخته دارد و احتمالا
مخلوق ذهن خود آنها است، می سپارند.

آنچه گذشت تنها گذاری شتاب آلود در دنیای
شورانگیز رباعیات عرفانی بود که یکی دیگر از
گنجینه های پایان ناپذیر ادب فارسی به شمار می رود
و دنیایی از لطافت روح و فخامت و زیبایی کلام را بر
روی خواننده می گشاید. این سخن را با رباعی بسیار
شورانگیز و عمیقی که به مجدالدین بغدادی، یکی از
عارفان نه چندان پر آوازه، منسوب است به پایان می بریم:

آنان که مقیم آستان تو زیند

کی کشته شوند چون به جان تو زیند

از آب حیات خود چنان نتوان زیست

کز آتش عشق دوستان تو زیند

پایان

عارف عاشق پیشه را نه در وصل خواب به چشم
می آید و نه در هجران، اما میان بی خوابی وصل و
بیداری هجران فرقی هست که این رباعی به زیبایی
به آن پرداخته است:

تا با تو بوم نخسیم از یاری ها

گر بی تو بوم نخسیم از زاری ها

سبحان الله که هر دو شب بیدارم

تو فرق نگر میان بیداری ها

در رباعیات عرفانی گاه به صنعت پردازی های
کلامی و بازی با واژه ها نیز توجه شده است:

چون است به درد دیگران درمانی

چون نوبت درد ما رسد درمانی

من صبر کنم تا ز همه وامانی

آنجا با ما چو حلقه بر در مانی

ظرافت های رندانه و گاه شیطننت آمیز هم گاه در
این رباعیات می توان یافت:

می آمد یار مست و تنها تنها

با نرگس پُر خمار و رعنا رعنا

جستم که یکی بوسه ربایم ز لبش

فریاد بر آورد که یغما، یغما

یا این رباعی:

هوشم نه موافقان و خویشان بردند

این کج کلهان مو پریشان بردند

گویند چرا تو دل بدیشان دادی

والله که من ندادم، ایشان بردند

گفت و شنودهای شیرین و کاربرد مهارت های
کلامی و نازک اندیشی های شاعرانه در رباعیات عرفانی
فراوانند و در دو رباعی زیر نمونه های درخشانی از
این مهارت و نازک اندیشی به نمایش می گذاشته
شده است:

پرسید یکی منزل آن مهر گسل

گفتم که دل من است او را منزل

گفتا که دلت کجاست؟ گفتم بر او

پرسید که او کجاست؟ گفتم در دل

و

جانکاه منی و جانفزای همه ای

دل بند منی و دلربای همه ای

بیگانه شدی با من و این هیچم نیست

این می کشدم که آشنای همه ای

در رباعیات عرفانی برخلاف رباعیات خیامی

که سرشار از پرسش های ناخشنودانه درباره هستی

و نیستی، مرگ و زندگی و اعتراض به مبداء خلقت و

تردید نسبت به زندگی آن جهانی است، شور و شوقی

میراث فرهنگی خود را فراموش نکنید!

برای پشتیبانی از «میراث ایران» همین امروز اقدام کنید!

973 471 4283

به بهانه بزرگداشت پروفیسور رضا در دانشگاه تهران پروفیسور رضا و ریاضی در فرش ایرانی

امیر حسن سعیدی، نویسنده و مدرس علوم ارتباطات اجتماعی



پروفیسور فضل الله رضا، دانشمند برجسته ایرانی آمده تا ۱۰۰ سالگی خود را در ایران جشن بگیرد. مراسمی که به همین مناسبت در دانشگاه تهران برپا شده بود، مرا یاد روزی انداخت که ۲۰ سال پیش او را در نمایشگاه فرش دستباف در «تورنتو» کانادا دیدم و نکته‌ی مهم درباره فرش دستباف از وی یاد گرفتم، نکته‌ی که تا آن روز هیچ کس درباره این هنر / صنعت دیرسال و باارزش ایرانی مطرح نکرده بود و آن «کاربرد ریاضی در فرش دستباف ایران» است.

زمرستان ۲۰ سال پیش در نخستین نمایشگاه فرش دستباف ایران، که در «تورنتو» برپا بود، من هم چون ماهنامه بین‌المللی «دنیای فرش» را در آلمان منتشر می‌کردم، در آن نمایشگاه، غرفه داشتم.

در یکی از روزهای نمایشگاه، هنگام ظهر که نمایشگاه خلوت بود، متوجه پیرمرد سپیدمویی شدم که به غرفه‌های مختلف سر می‌زد و در مقابل فرش‌ها می‌ایستاد و به دقت آنها را واری می‌کرد. کنجکاو دقیق او مرا واداشت که بیشتر نگاهش کنم و به یکباره متوجه شدم که این پیرمرد کسی نیست جز پروفیسور رضای معروف که تصاویرش را در رسانه‌ها دیده بودم. از پشت میزی که در غرفه داشتم بلند شدم، جلو رفتم، سلام گفتم و به نام صدایش کردم. با تعجب برگشت و نگاهم کرد.

از نگاهش خواندم که می‌پرسد چه آشنایی با او دارم؟ خودم را معرفی کردم و مجله را هم نشان دادم. خوشحال و شگفت‌زده شد که مجله‌ی به فارسی و انگلیسی درباره فرش دستباف منتشر می‌شود و از من خواست که اگر وقت دارم با هم به غرفه‌های نمایشگاه سر بزنیم.

از خدا خواسته با او راه افتادم. همه فرش‌ها را می‌دید اما در مقابل برخی توقف می‌کرد و درباره اندکی از آنها به دقت از محل و زمان بافت، نام نقشه و جنس فرش می‌پرسید. از پرس وجوهایش متوجه شدم سلیقه ویژه‌ی دارد؛ سلیقه‌ی متفاوت از دیگران. درباره فرش‌های روستایی که

معمولاً نقشه هندسی دارند، کنجکاو تر بود. این امر از یک عالم ریاضیدان دور از انتظار نیست؛ اما کنجکاو‌هایش درباره جنس و رنگ فرش نبود، بلکه بیشتر نقشه را واری می‌کرد.

پرسیدم استاد دنبال فرش خاصی می‌گردید؟ گفت نه! اما ریاضی فرش‌ها برایم جالب است. گفتم: ریاضی؟ مگر فرش هم ریاضی دارد؟ گفت: فرش ایران سراسر بر مبنای ریاضیات استوار است. بعد پرسید: رشته درسی شما چیست؟ گفتم: علوم ارتباطات اجتماعی و در ریاضیات هم لنگ می‌زنم. خندید.

وقتی به غرفه برگشتیم، خواهش کردم گفت‌وگویی درباره این موضوع داشته باشیم. گفت: شما که گفتید در ریاضیات لنگ می‌زنید. گفتم: ولی خوانندگان من که همه‌اها لی فرش‌اند، حتماً ریاضی‌شان خوب است که به قول شما به سوی این کالای آکنده از ریاضی آمده‌اند. گفت: وقت کم است و باید بروم دانشگاه و قول داد مقاله‌ی درباره «مبنای ریاضی در فرش ایران» بنویسد و بفرستد. خوب شد که یادم افتاد دانشمندان کم‌حواس‌اند و از وی خواستم تا آن وعده عملی شود و مقاله برسد، نقداً چند دقیقه درباره این موضوع صحبت کنیم. در آن صحبت چند دقیقه‌ی او

توضیح داد که ایرانیان باستان در دانش ریاضی از همه ملل پیشرفته‌تر بودند و هیچ دلیلی برای اثبات این مسأله بهتر از فرش‌های تاریخی باقیمانده وجود ندارد. کهن‌ترین فرش موجود که در موزه «آرمیتاژ» نگهداری می‌شود و ۲۵۰۰ سال قدمت دارد، دقیقاً نقشه‌ی هندسی دارد و گره به گره بر مبنای محاسبات ریاضی بافته شده است. حتماً قرن‌ها پیش از آن هم فرش در ایران بافته می‌شده و آنها نیز مبنای ریاضی داشته‌اند. امروز هم حتی یک بافنده معمولی و کم سواد هنگامی که گره بر تار و پود فرش می‌زند، دقیقاً حساب می‌کند که کدام رنگ را کجا و چگونه باید به کار ببرد، یعنی ذهن او هنگام بافتن درگیر ریاضی است، همان‌گونه که طراح و نقشه‌کش با هندسه درگیر بوده و دارکشی هم با دقت ریاضی انجام شده است.

آن گفت‌وگو همان هنگام در «دنیای فرش» چاپ شد که متأسفانه نمونه‌ی از آن را به همراه ندارم. در آن گفت‌وگو از او پرسیدم چگونه پس از دو سال کار در ایران (۱۳۴۶ تا ۱۳۴۸ که رییس دانشگاه صنعتی و دانشگاه تهران بود) در ایران نماند و به یکباره رفت؟ جوابش این بود آنها کارهای تشریفاتی بود، من کتاب و کلاس و دفتر را می‌خواستم. پنج سال

پیش دوباره پروفیسور رضا را درگالری فرش «بهارستان» در تهران دیدم و سراغ مقاله‌ی را که ۲۰ سال پیش قول داده بود گرفتم و او همچنان گفت خواهد نوشت.

دعایم کنم این دانشمند برجسته آنقدر عمر کند که بالاخره بتواند مقاله مفصل خود را درباره «کاربرد ریاضی در فرش دستباف ایران» بنویسد و منتشر کند.

از حاشیه‌های مراسم نکوداشت پروفیسور رضا در دانشکده فنی دانشگاه تهران

سهیل محمودی، شاعر، که اجرای مراسم را برعهده داشت در بخشی از مراسم با گرمای داشت یاد مهندس بازرگان از سال‌های دور دانشکده فنی و دانشگاه تهران یاد کرد و در میان تشویق‌های حاضران ادامه داد: دوره‌ای که زنده یاد مهندس بازرگان، زنده یاد دکتر سبحانی، زنده یاد مهندس عزت الله سبحانی و دکتر شیبانی به آیین مسلمانی در این دانشگاه می‌زیستند، دوره دشواری بوده است. امروز مسلمانی آسان شده ... اما در آن سال‌ها دشوار بود. دلم نیامد از کسانی یاد نکنم که ایمان و آیین و ایران ما با نام آنها گره خورده است.

باستانی پاریزی با شوخ‌طبعی، شعر خوانی و طنزی شیرین ... سن خود را حدود هشتاد سال عنوان کرد که مجری مراسم با بیان این که استاد کمی کم فروشی کرده‌اند، خاطر نشان کرد: استاد باستانی پاریزی، متولد شب یلدای ۱۳۰۴ هستند و انشاء الله دو سال دیگر در دانشکده ادبیات یک شب یلدایی پاریزی خواهیم داشت.

پروفیسور رضا هم در سخنرانی کوتاه خود با سرزندگی و شوخ طبعی دل‌انگیزی صحبت کرد که نشان از شور و حال جوانانه او دارد... با اشاره به تأکیداتی که درباره سن و سال او می‌شود، گفت: یکی دو تا از آقایان درباره تولد من صحبت کردند [اما]... چند سال پیش... استادی در معرفی من گفت که سال تولد من مثل سال تولد حافظ نامعلوم است!



SHERWIN S. ARZANI

ATTORNEY AT LAW

Los Angeles Office

800 W. Sixth Street, Suite 320

Los Angeles, CA 90017-2706

Tel: (213) 689-9929 F: (213) 689-0881

Santa Monica Office

1318 Broadway, Suite 100

Santa Monica, CA 90404-2710

Tel: (310) 826-1300 F: (310) 826-1332

WWW.ARZANILAAW.COM

E-MAIL: SSA@ARZANILAAW.COM



SHAHRAM JAHANIAN

CPA, Cr. FA, IRS EA

3200, Wilshire Blvd.,
Suite 906, North Tower
Los Angeles, CA 90010

Tel: 213 380 3311

Fax: 213 380 3399

info@elitecpa.com

www.elitecpa.com



Law Offices of Cyrus Meshki

A Professional Law Corporation

دکتر سیروس مشکی

ATTORNEY AT LAW

Tel: 310-888-1122

10866 Wilshire Blvd., #400

Fax: 310-888-6010

Los Angeles, CA 90024

cyrusmeshki@gmail.com

www.cyrusmeshki.com



CUSTOM COTTAGE

CA lic# 659378 B&C-36

Plumbing &
General Contracting

Albert Yeroumian / Owner

(818) 618-0988

19528 Ventura Blvd #471
Tarzana, CA 91356

FARHAD MOTAMEDI, M.D., F.A.C.S.

Diplomate American Board of Urologic Surgery

Adult & Pediatric Urology

West Wilshire Medical Plaza

11600 Wilshire Blvd # 508

Los Angeles, CA 90025



Tel: 310-575-9995

Fax: 310-575-6665

Law Offices of Oliver O. Naimi



OLIVER O. NAIMI

ATTORNEY AT LAW

Tel: 213-689-9929

Fax: 213-689-0881

oon@oonlaw.com

800 W. Sixth Street,

Suite 320

Los Angeles, CA 90017

Law Offices of M. AZHAR ASADI

ATTORNEY AT LAW

9777 WILSHIRE BLVD., SUITE 900
BEVERLY HILLS, CA 90212-1901

PHONE: 310-777-6500

FAX: 310-777-6900

CELL: 310-350-7395

EMAIL: ALEXASADI@GMAIL.COM

Arzani & Naimi, LLP



Sherwin S. Arzani, Esq
Attorney at Law

ssa@InjuryLaw247.com

www.injurylaw247.com

800 W. Sixth Street,
Suite 320
Los Angeles, CA 90017

Tel: (213) 689-9929

Fax: 213.689.0881

Toll Free: 855.4LAW247

یادداشت‌های

سفر به ینگه دنیا

برگ یازدهم

هوشنگ بافکر

در دبستان که بودم، متأسفانه سالی یکی دوبار پیش می‌آمد که خبر کشته شدن راهزنان، میان مردم شهر دهان به دهان می‌گشت و خیلی‌ها انتظار می‌کشیدند تا ژاندارمری زمان به نمایش گذاشتن پیکر به چلیپا کشیده این بخت برگشته‌ها را در برابر ژاندارمری و یا میدان شهر اعلام کند. من هر بار از ترس مدیر و ناظم مدرسه و پدرم و سرزنش آموزگارم از رفتن به این مراسم، و تماشای این صحنه‌های دلخراش و هولناک خودداری می‌کردم، ولی دیگر بزرگ و دبیرستانی شده بودم و به خودم تلقین می‌کردم تا بی‌پروا باشم و از چیزی و کسی نترسم.

درست در گرماگرم انتخابات و به ویژه دو هفته مانده به رأی گیری شایعه یورش راهزنان به روستاها و مسافران بین راه، ناگهان بالا گرفت و سپس خبر درگیری ژاندارم‌ها و کشته و زخمی شدن راهزنان ورد زبان خیلی‌ها بود. در شهر پیچ‌ها و زمزمه‌هایی درباره علت و انگیزه این درگیری‌های نابهنگام و کشته شدن راهزنان و نیز دلیل برپا کردن این نمایش مسخره در میدان شهر، به گوش می‌رسید. بر آن شدم که این بار، با وجود همه خطرات، برای دیدن و دستیابی به اطلاعات بیشتر و آگاهی از دید و باور همشهریان به روبروی پاسگاه ژاندارمری و میدان مرکزی شهر بروم. ترس از پدر و مدیر و ناظم و معلم به کنار هراس از مرده و تماشای این نمایش کریه کلافه‌ام کرده بود. با همه این‌ها در تصمیم خویشت راسخ بودم. ولی باید پیش از آن، داستان کشته شدن ابوالحسن پهلوان و نخستین باری که جسد یک مرده را دیدم برایتان بیان کنم:

چند سال پیش از این رهگذران سحرخیزی که به سر کارشان می‌رفتند به جسد خون آلود ابوالحسن پهلوان، کشتی گیر نام‌آور و جوان کشتی چوخه و صاحب بازوبند قهرمانی قوچان، برخوردند، که در خرابه‌ای وسط شهر و نزدیک خانه‌های اعیان‌نشین، رها شده بود. این خبر دهشتناک با شتاب برق و باد از همه محله‌ها و کوچه‌ها و بچه کوچه (کوچه بن‌بست)‌های شهر گذر کرد و همه خانه‌ها و کلبه‌ها را درنوردید. خبر بسیار هولناک و درد ناک بود و در اندک زمانی و چشم بهم زدن بیشتر مردم خبردار شدند. ولی مردم باور نمی‌کردند که پهلوان نجیب و محبوب‌شان، سرو بالا بلند مادر و امید کودکان یتیم و پشتیبان زنان بی‌سرپرست و مردم تُنگ‌مایه و تُنگ‌دست و مایه فخر و غرور شهرشان به این آسانی و مفتی کشته شده باشد!! و ناکام و حسرت به دل و بدون وداع با مادر پیر و تنه‌ایش جهان را ترک کرده باشد. و باورمندانه کلام خوش‌بینانه انسان‌های پاک‌دل و نیک‌اندیش را بر زبان می‌راندند و تکرار می‌کردند و به خود و دیگران قوت قلب می‌دادند و گاهی نیز از سر خشم فریاد می‌زدند: نه، نه این خبر راست نیست، باور نکنیدش چون دروغی بیش نیست. به نظر بسیاری از مردم این خبر کمرشکن برای مادر زمین گیر و دوستان و هواداران پهلوان، ترفندی بیش‌ترانه از سوی دشمن بود برای تضعیف روحیه پهلوان شهرمان پیش از مسابقه و نبرد سرنوشت‌ساز آینده.

شوربختانه تکرار خبر و تأیید آن از سوی دوستداران و آشنایان و دوستان پهلوان، مردم بی‌قرار و مشتاق خبرهای خوش را مأیوس کرد و کم‌کم زمزمه به همه‌همه و سپس به شیون و فغان تبدیل گشت و ناگهان سیل مردان و زنان و جوانان و حتی کودکان به سوی قتلگاه قهرمان نجیب و محبوب‌شان به راه افتاد و بر سر راه خود مرا نیز با خویش پیش راند و همراه کرد. با این که از خانه ما تا خرابه نیم‌فرسخ هم نمی‌شد، ولی به دلیل انبوه جمعیت پیشروی بسیار کند بود و پس از پیمودن نیمی از راه، جمعیت از

حرکت باز ماند، چون پاسبانان و ژاندارم‌ها همه راه‌های منتهی به محل جنایت را بسته و جلوی پیشروی مردم را گرفته بودند. بازار شایعه و تهمت بسیار داغ بود. برخی به گمان خود انگشت اتهام را به سوی فرد یا افراد خاصی نشانه می‌رفتند. بنابر این به نسبت زیاد شدن تعداد اتهام‌زنندگان شمار قاتلان نیز افزایش می‌یافت. ولی در این میان نام چند نفری بیش از دیگران بر سر زبان‌ها بود و تکرار می‌شد. پس از مدتی درنگ بدون نتیجه، هنگامی که مردم فهمیدند نیروهای انتظامی و مأموران قضایی پس از بررسی‌های میدانی اجازه جابجایی جسد را داده‌اند و شاید بزودی برای شستشو و کفن و دفن به غسل‌خانه برده شود، بسیاری راه خود را کج کردند و راهی گورستان شدند. من هم خسته و ناامید و حیران، چون پر کاهی در میان دریای خروشان مردم سرگردان بودم و نمی‌دانستم چه کنم. خوشبختانه یکی از هم‌کلاسی‌هایم را دیدم که خانه‌اش نزدیک گورستان بود. او همه سوراخ و سنبه‌های منطقه را می‌شناخت. پیشنهاد کرد که اگر راکت پینگ‌پنگم را در اختیارش بگذارم و شیوه و قواعد بازی را یادش بدهم، او نیز در عوض یاری‌ام خواهد کرد تا بتوانم از راه پشت‌بام و از طریق گنبد شیشه‌ای، داخل غسل‌خانه را تماشا کنم. بدون درنگ پذیرفتم و از فرصت‌طلبی او شگفت‌زده نشدم چون در ازای خطری که می‌پذیرفت، در خواستش نه تنها سنگین و سخت نبود، بلکه خیلی هم سبک و منصفانه بود.

دو نفری نردبانی را، که در گوشه‌ای از حیاط به دیوار تکیه داشت، با زحمت بسیار بر پا و استوار کردیم به گونه‌ای که دسترسی به پشت بام بی‌درد سر و شدنی باشد. دوستم به من اشاره کرد و راه پشت بام تا گنبد را از پای نردبان با دست نشانم داد و گفت تا پدرم سر نرسیده شتاب کن، برو و ببین و زود برگرد. من همین جا پای نردبان نگهبانی می‌دهم. دل توی دلم نبود از شدت هیجان از یک سو و نگرانی و ترس از سوی دیگر. پیشانی و گونه‌ها و گردن و تنم خیس خوی و عرق شده بود. ضربان خون را در شقیقه‌هایم بروشنی حس می‌کردم. دلم چنان قفسه سینه‌ام را لُت و کوب می‌کرد که دردش جلوی نفسم را می‌گرفت. بی‌تاب و عصبی بودم و زبان خشک و خشبی‌ام به سقف دهانم چسبیده و حرف زدن برایم دشوار شده بود. چند لحظه‌ای میان بیهوشی و هشیاری سرگردم تا با صدای دوستم به خود آمدم و رو به جلو و به سوی گنبد کُز و مژگام برداشتم. پس‌ترها در هنگام کوهنوردی و بیابان‌گردی در جاهای مختلف کشور و در مناطق کویری جنوب خراسان و کاشان و کرمان این از خود بی‌خود شدن لحظه‌ای را، بارها تجربه کردم، با این تفاوت که دیگر پای ترس در میان نبود، بلکه به سبب ماندگی و خستگی و تشنگی بود.

باری بی‌تابانه و لرزان خودم را به گنبد شیشه‌ای رساندم خم شدم و پیشانی‌ام را به شیشه چسباندم تا ببینم در آن پایین چه می‌گذرد. متأسفانه لایه‌ای گرد و خاک چسبناک بر شیشه جا خوش کرده بود و جلوی دیدم را می‌گرفت. نخست با دستانم و سپس با آستین و آن‌رجم تلاش کردم که شیشه را پاک کنم و تا زورم می‌رسید و از دستم برمی‌آمد پاک‌ش کردم. شوربختانه خیلی زود فهمیدم که سوی دیگر شیشه هم تار و کثیف است. به ناگزیر از لایه‌لای شیارهای گرد نگرفته و اندک تمیزی که در شیشه وجود داشت بادشواری و زحمت توانستم جسد و لباس‌های خون آلود پهلوان را ببینم. تلاش می‌کردم که پیشانی‌ام را از شیشه برندارم. چار دانگ حواسم در چشمانم متمرکز شده بود و همه جان و تن چشم شده بودم و نگاه، تا بلکه بتوانم از شیارهای اندک روشن این شیشه کثیف لعنتی و تیره و تار گذر کنم تا بهتر آن پایین را دیدم. بزمن. بی‌خبر از خطری که بیخ گوشم بود و تهدیدم می‌کرد. فرمان ایست پاسبانی که پاورچین، پاورچین خود را به پشت بام رسانده و بی‌سروصدا تا چند قدمی‌ام پیش آمده بود، چنان ضربه‌ای ناگهانی به من وارد کرد که بیهوش شدم و دیگر چیزی نفهمیدم. مدتی به درازا کشید تا به حال عادی برگشتم، ولی یاد و تاثیر این رخداد برای همیشه در خاطر من نقش بست و با وجود عجین شد و تا هنوز هم ادامه دارد. ولی بدبختانه باز باری دیگر و از پس چند سال همان گونه که پیش‌تر گفتم می‌بایستی میان رفتن و رفتن به میدان شهر و دیدن و ندیدن جسد راهزنان تصمیم می‌گرفتم. نشستم و جدی با خودم حرف زدم و کلنجار رفتم و پس از چند بار گفتگوی ناقص و ناموفق، توانستم با خودم کنار بیایم و در پایان تصمیم گرفتم که باید بروم و رفتم و این هم

بیان آن چه از آن روز دهشتناک در یادم مانده است:

روز جمعه، به عمد، برای نمایش این مراسم مسخره و غیرانسانی تعیین شده بود. زیرا در روز آدینه همه اداره‌ها و مدرسه‌ها و مراکز آموزشی تعطیل بودند. کارمندان اداری و آموزشی و آموزگاران و دبیران و بازاریان و کارگران و مردم عادی و خانه‌داران می‌توانستند بدون مشکل در این مراسم شرکت کنند. برای تشویق بیشتر مردم، عده‌ای عاشق (نوازنده و خواننده‌های دوره گرد) در چند گروه مرکب از دهل زن و سرنازن و دوتارنواز در نقاط اصلی شهر، از اول صبح بر دهل می‌کوبیدند و آهنگ‌های شاد و رقص ویژه مراسم عروسی را اجرا می‌کردند.

برخی از ناچاری، عده‌ای از روی کنجکاو و بعضی از بیکاری و خیلی‌ها نیز بر حسب عادت و شوربختانه گاهی نیز از روی علاقمندی به تماشای جسد‌ها آمده بودند. ساعت نه صبح گاری حامل جسد‌های این به اصطلاح راهزنان نگون بخت که کنار هم چیده شده بود، از برابر ژاندارمری، طی مراسمی با فرمان سردسته گروه ژاندارم‌ها به حرکت در آمد. گاریچی با تکان دادن شلاق و ادای کلماتی ویژه برای تشویق دو اسب سیاه و قهوه‌ای، گاری را به پیش می‌راند. سه ژاندارم در جلو و سه تا در عقب و در هر طرف دو ژاندارم گاری را همراهی می‌کردند و مانع نزدیک شدن مردم به گاری می‌شدند. در پیشاپیش گاری با اندکی فاصله، گروه عاشق‌ها بودند که با دهل و سرنای آغاز مراسم را اعلام می‌کردند.

کودکان و نوجوانان و جوانان و میانسالانی که خود را به جلوی ژاندارمری رسانده بودند، گاری حامل جسد‌ها را همراهی می‌کردند. هرچه گاری به میدان نزدیک‌تر می‌شد، به تعداد جمعیت افزوده می‌گشت. در نزدیکی‌های میدان جمعیت عرض خیابان و پیاده‌روها را پر کرده بود و میدان نیز مملو از جمعیت شده بود. ژاندارم‌ها با زحمت زیاد راه باز کردند و گاری را به میانه میدان رساندند تا پیکر بی‌جان راهزنان را در جایی که از پیش آماده شده بود به نمایش بگذارند. رئیس ژاندارمری از سکویی که برایش آماده کرده بودند، بالا رفت. بلندگوی دستی را گرفت. با اشاره‌ای صدای

تدارک و تزیین انواع سفره عقد توسط ویکی

www.SofrehAghdByVicky.com

قابل توجه خائتم‌های علاقمند به تزیین سفره عقد



انواع مختلف سفره‌های عقد که با سلیقه و طراحي

خائتم و ویکی تهیه شده‌اند به فروش می‌رسند

لطفاً برای اطلاعات بیشتر با شماره‌های زیر تماس بگیرید:

410.627.3299 * 410.785.4069

دهل‌ها خاموش شد تا او سخنرانی‌اش را آغاز کند. سرگرد نواب صفوی رئیس ژاندارمری قوچان از مبارزه بی‌امانش بر علیه راهزنان و سرکوب و قلع و قمع آنان و برقراری نظم و امنیت در حوزه مأموریتش حرف زد و کسانی را که مخفیانه با راهزنان همکاری داشته و دارند تهدید به نابودی کرد. سوگند خورد و به مردم قول داد تا ریشه فتنه‌گران و متجاسران و متجاوزان به حقوق مردم و نیز مزدوران و وابستگان به بیگانگان را از بیخ و بن برکنند از پای نایستد.

از گوشه و کنار میدان صدای اعتراض مردم بلند شد که از او می‌خواستند تا نام دزدپروان و آشوبگران را افشا کند و در لفافه سخن نگویید. جناب سرگرد وقتی فهمید که دستش برای مردم رو شده است، سخنش را کوتاه کرد و با شتاب میدان را ترک کرد. مردم خشمناک‌تر شدند و شعارها پر رنگ‌تر و شفاف‌تر گشت. آنها خواهان دستگیری و محاکمه شاه‌دزدها بودند و نه آفتابه‌دزدها! و همدستی خوانین درباری با سرگرد نواب صفوی در مسلح کردن راهزنان را که حالا علاوه بر چپاول و دزدی اموال مردم، با هدف ناامن کردن منطقه و بهم زدن انتخابات و جلوگیری از رای‌گیری، گره خورده بود، محکوم می‌کردند. مردم می‌گفتند که این راهزنان بیچاره و فریب‌خورده از نوکران و مزدوران تعداد کمی از خوانین خودفروش و مردم فروش هستند که با سرگرد نواب، نماینده نظم و مسؤول امنیت منطقه تباری کرده‌اند تا از راه دزدی و راهزنی و غارت مردم، مال‌اندوزی و منطقه را نیز ناامن کنند و برای فریب مردم و مقامات بالادست، گهگاه و هر زمانی که لازم می‌دیدند، راهزنانی را که خود مسلح کرده و پرورش داده بودند و با پشتگر می‌خود جناب سرگرد، راه‌ها را می‌بستند و کاروان‌ها و روستاها را چپاول می‌کردند، ناجوانمردانه می‌کشتند و جسدشان را بشیرمانه در شهر به نمایش می‌گذاشتند.

این شگرد اهریمنی چندین سال و تا پیش از انتخابات نتیجه داده بود. ولی با آغاز فعالیت‌های انتخاباتی، و افشاگری‌های حزب توده و روشنگری‌های هواداران مصدق و هشیاری گردانندگان ستاد انتخاباتی آید و طرفدارانش این بار تیرشان به سنگ خورد. با آگاه‌تر شدن مردم و پی بردن به نقش مخرب نواب صفوی و روشن دست وابستگان درباری، نقشه‌هایشان در به راه انداختن آشوب و کشتار بی‌گناهان نقش بر آب شد و تلاش برای ناامن کردن منطقه و ایجاد رعب و وحشت در میان مردم و در نهایت اخلاص در روند رای‌گیری و توقف جلوگیری انتخابات، به بار نشست و توسط مردم خنثی شد.

استقبال مردم از آیدو را نمی‌شد کتمان کرد و نظرسنجی‌های برگزار کنندگان انتخابات و ستاد آیدو و نیز روزنامه‌ها و اعلامیه‌های حزب توده و مصدقی‌ها و حتا ستاد رفیق، پیشتازی آیدو را تأیید می‌کردند. تجمع و تحصن مردم در تلگرافخانه و شکایت از سرگرد نواب و فرماندار و اشرار مزدور و حامیان آنان و تقاضای اعزام بازرسان بی‌طرف برای نظارت بر صندوق‌های آرا و اعلامیه‌های کوبنده و آتشین آیدو و افشاگری‌هایش و راهپیمایی‌ها و اعتراض‌های مردمی، دولت و مأموران فاسدش را در موضعی دفاعی قرار داد. تشکیل گروه‌های مردمی برای نگهداری از صندوق‌ها، انتشار بیانیه‌های مرداران و عشایر کرمانج در دفاع از انتخابات آزاد و هشدار به کسانی که قوانین را زیر پا می‌گذارند، عرصه را بر متقلبان تنگ کرد و دولت را به عقب‌نشینی واداشت. با وجود کارشکنی‌ها و تقلب‌ها در برخی حوزه‌ها، و خریدن رأی مردم بیچاره و اطعام آنان در روزهای رأی‌گیری، برای نخستین بار، در انتخاباتی نیمه آزاد، آیدو با به دست آوردن آرای قاطع مردم منطقه به عنوان نماینده منتخب قوچان و برنده انتخابات اعلام شد. می‌بخشد که قلم بر من پیشی گرفت و فرصت نداد تا ترتیب زمانی وقایع را رعایت کنم با اجازه شما آیدو را با مسؤولیت‌ها و دردسرهای تازه‌اش به حال خود وامی‌گذاریم و به میدان مرکزی قوچان برمی‌گردیم تا داستان را از لحظه‌ای که سرگرد نواب جیم شد و سراسیمه میدان را ترک کرد، پی بگیریم.

فرهنگیان و کارمندان اداری و بازاریان و دانش‌آموزان و به ویژه جوانان مصدقی و توده‌ای و هواداران آیدو که میدان را از حریف گرفته بودند، خواهان محاکمه سرگرد نواب و فرماندار و مأمورانی بودند که دست‌شان به خون مردم بی‌گناه آغشته بود. اثری و خبری از ژاندارم‌ها نبود. نفهمیدم چگونه و چه وقت میدان را ترک کردند!

گورهای چهار هزار ساله در خراسان شمالی کشف یک فرهنگ بین‌المللی و کله‌پاچه در کاسه‌های سفالی



هیات باستان‌شناسی ایران و ایتالیا با کاوش در محوطه‌ای به نام «چلو»، واقع در سه کیلومتری شهر «سنخواست»، در شهرستان جاجریم (استان خراسان شمالی) موفق به کشف گورستانی از عصر مفرغ (۴ هزار سال قبل) شدند. گفته می‌شود کشف این گورستان سرآغاز مطالعات جدید در باستان‌شناسی و تاریخ ایران است؛ چراکه آثار به دست آمده از این گورستان با فرهنگی مشهور در میان همسایگان شرقی و شمال شرقی ایران، که به آن BMAC یا باختر - مروی گفته می‌شود، مشابهت دارد.

«علی اکبر وحدتی»، باستان‌شناس و سرپرست ایرانی هیأت کاوش ایران و ایتالیا در محوطه چلو درباره کشفیات باستان‌شناسی این هیأت گفت: «این دومین فصل کاوش ما محسوب می‌شود. در فصل نخست ما اشیائی تجمعاتی از فرهنگ باختری - مروی یا همان BMAC را یافتیم که به دلیل فعالیت کشاورزی به روی سطح زمین آمده بودند. پیش از این تصور می‌شد دامنه و گستره این فرهنگ فقط در منطقه آسیای مرکزی، شمال افغانستان، جنوب ترکمنستان و بخش‌هایی از تاجیکستان است، اما یافته‌های فصل اول نشان داد که محوطه باستانی چلو نیز بخشی از این فرهنگ بزرگ را تشکیل می‌دهد.»

علی اکبر وحدتی همچنین خبر داد، «ظروف سفالی بسیاری در قبرها بود که اکثر آن‌ها با مواد غذایی پر شده بود. بقایای گوشت بز و گوسفند از جمله کشفیات ما در این ظروف است؛ اما نکته جالب این‌که در دو قبر، یک دست کله‌پاچه برای متوفی گذاشته شده بود... در کنار جسد، ظرفی به شکل کاسه گذاشته شده‌است که در آن بقای سر گوسفند و چهار پاچه قابل رویت است....»

به گفته سرپرست ایرانی هیأت کاوش حدود ۱۳ قبر کشف شده و به طور تقریبی در هر قبر حدود ۱۵ ظرف سفالی در اندازه‌های مختلف گذاشته شده‌است. در بیشتر این ظروف‌ها مواد غذایی گذاشته شده بود. به گفته وی مطالعات اولیه نشان می‌دهد که محوطه باستانی چلو از توالی فرهنگی گسترده‌ای برخوردار است. سکونت در این محوطه از اواخر دوره مس و سنگ (کلکولتیک) آغاز می‌شود و تا ۱۷۰۰ پیش از میلاد (۳۷۰۰ سال قبل) ادامه داشته‌است. (بر گرفته و کوتاه شده از «بی‌بی‌سی، فارسی»)

کنترل اوضاع به دست مردم افتاده بود. مردم مدتی با مشت‌های گره‌کرده و شعارهای ضد دولتی و درخواست‌های گوناگون از قبیل انتخابات آزاد، محاکمه سرگرد نواب و فرماندار و دیگر مأموران فاسد، چندین بار میدان را دور زدند و سپس جسدها را با احترام بر همان گاری‌ای که از زاندارمری تا میدان حمل‌شان کرده بود، گذاشتند و تحویل صاحبان و خانواده‌هایشان دادند. دهل‌زنان و سرنانوازان این بار به درخواست مردم بر طبل پیروزی می‌کوبیدند، با این‌که دهل‌ها و دهل‌زنان فرقی نکرده بودند ولی احساس می‌کردم که صدای دهل‌ها به هنگام افتتاح مراسم با صدای اکنون‌شان متفاوت است. هر اندازه که صبحگاهان اندوهگین و دلخراش بود اکنون شادی بخش و دلنواز می‌نمود و عاشق‌های غمگین و بی‌حال نیز جایشان را به عاشق‌های خندان و چابک و سرخوش داده بودند. کاروان اندوه که چند ساعت پیش نای وپای رفتن نداشت، اینک شادمانه و مصمم به سوی تلگرافخانه گام برمی‌داشت تا خواست‌های خود را از آن جا به گوش دولتیان برسانند و تحصن خویش را تا گرفتن نتیجه، ادامه دهند.

روانشاد پدرم با این‌که سواد مکتبی داشت، ولی عاشق کتاب و روزنامه و مجله خواندن بود و دایرةالمعارفی از امثال و حکم و پند و اندرز بود. به وقت سخن گفتن همیشه مثل و متلی و یا داستانی را چاشنی حرف‌هایش می‌کرد و هنگام پاسخ دادن نیز از آن بهره می‌گرفت. گاهی نیز از سخنان بزرگان مدد می‌جست. یادم می‌آید هرگاه از ظلمی که بر من و یا دیگران رفته بود شکایت می‌کردم، به من می‌گفت بگذار ورق برگردد به حقت می‌رسی. سکوت را که می‌دید چشمانش را در چشمانم می‌دوخت انگار می‌خواست از دریچه آن درونم را رصد کند و ذهنم را بخواند. سپس می‌پرسید باور نداری یا صبر نداری؟ صبر نمی‌کرد تا پاسخم را بشنود و می‌گفت اگر صبر نداری ولی می‌توانی، تردید مکن و ورق را برگردان و گرنه تأمل و تحمل کن تا ورق برگردد چون برمی‌گردد. بلی پسر ظلم پایدار نیست و ظالم نیز همیشه در قدرت نمی‌ماند. سرگرد نواب صفوی ظالم قصد داشت در آن روز جمعه با به راه انداختن آن خیمه شب‌بازی شیطانی باری دیگر سر مردم را شیره بمالد و با فریب دادن آنان بر خر مراد را سوار شود، ولی خوشبختانه واکنش مردم چنان سریع ورق را برگرداند که تا مدتی عاملان این تغییر، یعنی خود مردم متوجه برگشتن ورق نشدند. ولی شعبده‌باز مکار زودتر از همه خطر را حس کرد و مراسم را نیمه تمام گذاشت و دررفت تا جان کثیف‌اش را نجات دهد.

من در آن روز فرخنده، به درستی سخنان آقای منتظری، مدیر مدرسه‌ام پی بردم، و باهمه وجودم درک کردم که برتری قلم و ادب و فرهنگ بر فشنک و تفنگ یعنی چه. در آن روز آدینه منطق و تدبیر، دشنه و شمشیر را شکست داد و توانمندی سخنان راست و درست بر بازوان ستبر و گردن‌های کلفت نشان داده شد. شناخت و آگاهی شهروندان، نیروی شگرفی را به نمایش گذاشت و مردم آگاه می‌رفتند تا با شرکت در انتخابات نماینده دلخواه‌شان را برگزینند و پیروزی‌شان را جشن بگیرند. چه روز تاریک و شومی بود آن روز آدینه! و چه روز روشن و خوبی بود آن روز آدینه! تا هنگامی که سرگرد نواب در میدان جولان می‌داد، سخنان و دشنام‌هایش چون دشنه در دلم فرو می‌رفت و بدر درد و اندوه در درونم می‌کاشت. ولی چه زود ورق برگشت و از آن دم که این رویه‌ترسو دمش را روی کولش گذاشت و زبونانه از میدان در رفت، زمان خنده و شادی سر رسید. فریادها و شعارهای مردم و خواست‌هایشان، شورمندان هم لشکر کژی و بیدار را از میدان شهر بیرون راند و هم درد و اندوه را از دل من و همگانم تاراند و به جایش شوق و شادی نشاناد.

در این میانه چشمه جوشان اشک‌هایم راهی به بیرون باز کرده بود و سر ایستادن نداشت. فریادرسی می‌بایست. درونم به فغان درآمده بود: پدر جان شرمندهم، به دادم برس و برهانم از این سیل اشک. نیم نخست روز اشک اندوه و خشم چه‌ره‌ام را شیار می‌داد و نیم دیگرش اشک پیروزی و شادی گونه‌هایم را نوازش می‌کرد و در پایان روز با صورتی که نیمی‌ش از اشک اندوه و نیم دیگرش از اشک شادی خیس بود، مراسم را ترک کردم و با دلی تهی از اندوه و ناامیدی و پر از آرزو و شادی به خانه برگشتم.

ادامه دارد

مریم خسروانی

بنیانگذار و رئیس بنیاد زنان ایرانی - آمریکایی
و مدیر مؤسسه مالی کوستالین

شاهرخ احکامی

خانم خسروانی با تشکر از فرصتی که به خوانندگان ما دادید تا با شما و فعالیت‌های شما آشنا شوند، لطفاً به اختصار از کودکی و خانواده‌تان بگویید.

من در یک خانواده طبقه متوسط در نیاوران به دنیا آمدم. پدرم اهل اراک و مادرم یزدی بود. در همان کودکی پدرم مرا با امور خیریه آشنا ساخت. من با پدرم برای پخش غذا، پتو و سایر لوازم زندگی به جنوب شهر تهران می‌رفتم. او می‌خواست به من بیاموزد که هستند بسیاری که شانس ما را برای زندگی در رفاه را نداشته‌اند و باید به آنها کمک کرد. پدرم انسانی والا بود. من فکر می‌کنم عشق و علاقه من به کارهای خیریه از او ریشه گرفته است. متأسفانه ۲۵ سال پیش پدرم را از دست دادم، ولی خاطره او و کارهای خوب خیریه و انسانی‌اش همیشه با من خواهد ماند.

مسئلاً کارهای خیریه پدرتان در شما تأثیر بسیار داشته است. ولی اول کمی از تحصیلات‌تان بگویید.

من به مدارس خوارزمی و صفی‌نیا در شمیران رفتم. ۲۵ ساله بودم که به آمریکا آمدم. ابتدا در ایالت یوتا به دانشگاه رفتم و بعد به کالیفرنیا آمدم و فوق‌لیسانس مدیریت اداری و گواهی مدیریت سازمان‌های غیرانتفاعی را از دانشگاه کالیفرنیا، ارواین گرفتم.

بعد از پایان تحصیلات به چه کاری مشغول شدید و الان در کدام عرصه‌ها فعالیت هستید؟

من مدیر اجرایی بنیاد مالی کالج کوستالین هستم و مسئولیت من جمع‌آوری کمک‌های مالی جهت کمک به دانشجویان و پشتیبانی مالی بسیاری از برنامه‌های مختلف کالج است. من کارم را خیلی دوست دارم. چون نتیجه مثبت آن را روی زندگی دانشجویان و کالج مشاهده می‌کنم. من همیشه از دیدن برق شادی و امید در چشمان دانشجویانی که چک کمک مالی را در جشنواره‌های سالانه‌مان دریافت می‌کنند، لذت می‌برم.

به من گفته شده که شما آدم تأثیرگذاری بر محیط اطراف‌تان هستید و الان هم خودم شاهد آن هستم. لطفاً کمی در این مورد صحبت کنید.

من در ۲۵ سال گذشته در ارواین کالیفرنیا زندگی کرده‌ام و در بیشتر فعالیت‌های این منطقه سهم داشته‌ام. شهردار ارواین مرا به عضویت هیأت مدیره



خدمات شهری منصوب کرد. در حال حاضر همچنین عضو هیأت مدیره چندین مؤسسه خیریه و آموزشی منطقه‌ای در کالیفرنیا هستم.

پس سرتان بسیار شلوغ است، حالا چطور سازمان زنان ایرانی آمریکایی را تأسیس کردید؟ هدف‌تان از برپایی این سازمان چیست؟

بله، من از این کارم بسیار راضی هستم. و تا به حال دو کنفرانس در منطقه و در کالج محلی اینجا برگزار کردیم که مسئولین محلی با ما بسیار همکاری کردند.

در آغاز ما هیچ تصویری نداشتیم که از یک چنین تشکلی چقدر استقبال خواهد شد، اما بلیط‌های هر دو کنفرانس ما سرعت فروش رفتند و در هر کنفرانس بین ۵۰۰ تا ۶۰۰ نفر شرکت کردند. پس از کنفرانس دوم فهمیدم که ادامه این کار در کالج بار سنگینی برای کالج است و من هم نمی‌توانم کاری را که شروع کرده‌ام، ادامه ندهم. به این جهت یک سازمان غیرانتفاعی به ثبت رساندم و نامش را «سازمان زنان ایرانی آمریکایی» گذاشتم و با این نام به کارم ادامه دادم.

برنامه‌هایتان را از کالج به کجا منتقل کردید؟

از سال ۲۰۱۱ ما شش کنفرانس داشته‌ایم. چهار کنفرانس در کالیفرنیا و

خود ایجاد کنند یا دستاوردهای قابل توجهی در کار یا زندگی داشته‌اند. به ما همچنین توصیه‌هایی هم می‌شود در مورد دعوت از افراد با صلاحیتی برای کنفرانس‌هایمان.

هدف من از اول این نبوده که فقط دنبال کسانی باشم که بسیار موفق بوده‌اند. اگر شما به شرکت کنندگان بحث‌های ما توجه کنید می‌بینید که آنها از گروه‌های مختلف و با داستان‌های متفاوتی هستند.

کاملاً روشن است که شما برای اداره ورهبری این سازمان از خود خیلی مایه می‌گذارید. آیا شما کمکی هم دارید؟

بدون کمک دیگران هیچیک از این فعالیت‌ها امکان‌پذیر نبود. من باید از گروه سی نفره زنان در اورنج کانتی سپاسگزار باشم. تمام آنان داوطلبانه برای طرح‌ریزی و برگزاری کنفرانس به من کمک کردند. با من به واشنگتن و نیویورک آمدند. من می‌دانم که همراه و کمک من برای برگزاری کنفرانس در هر جای دنیا هستند. چون که به اهداف سازمان اعتقاد و ایمان دارند و می‌خواهند هر گونه فرصت و کمکی را برای زنان در سرتاسر جهان فراهم سازند. علاوه بر این سی بانو، در هر شهری که کنفرانس داریم کمیته‌ای از خانم‌های محلی داریم. کمیته نیویورک با آغوش باز از بنیاد زنان ایرانی-آمریکایی استقبال کرد و برای آوردن عده بیشتری در کنفرانس سخت کوشش کردند.

بهترین توشه‌ای که از برقراری این کنفرانس‌ها نصیب ما می‌گردد رابطه‌ای دوستانه و صمیمانه بین اعضای کمیته‌ها و سخنرانان و حاضرین در کنفرانس‌ها است. در سه سال گذشته، من عده زیادی خانم‌های ایرانی-آمریکایی موفق، مهربان و باگذشت را شناختم و با غرور زیادی می‌توانم آنها را دوستانم بدانم.

چه چالش‌هایی در این راه داشته‌اید؟

مسئله چالش‌های بسیاری در این گونه فعالیت‌ها هست. مهم‌ترین نگرانی من کیفیت این برنامه‌هاست. مهم نیست چه چیزی پیش می‌آید، ما باید سعی کنیم برنامه‌ها به موقع و منظم اجرا شود. من فکر می‌کنم که شرکت کنندگان در این کنفرانس‌ها بیش از هر چیزی تحت تأثیر شیوه سازماندهی، انضباط و سروقت بودن ما است.

چالش دیگر ما پیدا کردن کسانی است که بتوانند از برنامه‌های ما از نظر مالی حمایت کنند. سازمان ما یک سازمان غیرانتفاعی است. و همان‌طور که متوجه شدید ورودیه کنفرانس‌ها هم بسیار ناچیز است تا عده بیشتری بتوانند شرکت کنند و از برنامه‌ها بهره‌مند شوند. این پول هزینه‌های ما را تأمین نمی‌کند. به همین دلیل ما برای برگزاری هر کنفرانس احتیاج به کسانی داریم که به اشکال مختلف و بخصوص مالی از ما حمایت کنند.

برنامه‌تان در کنفرانس آینده چیست؟

بسیاری از سازمان‌های زنان ایرانی در ونکوور، تگزاس، سانفرانسیسکو و چند کشور اروپایی از ما دعوت کرده‌اند که کنفرانس‌مان را در شهرهای آنها برگزار کنیم. امیدوارم کنفرانس آینده‌مان در سال ۲۰۱۴ در لندن باشد و زنان ایرانی کشورهای اروپایی بتوانند در آن شرکت کرده و از موفقیت‌ها و کارهای درخشان و مفیدی که در منطقه خود انجام داده‌اند، با شرکت کنندگان کنفرانس سخن بگویند.

دلم می‌خواهد یک کنفرانس هم در ترکیه داشته باشم تا خواهان ایرانی‌مان بدون مشکل ویزا، بتوانند شرکت کنند و قابلیت و توان دانش و بینش خودشان را نشان دهند. من بی‌صبرانه منتظر آن روز هستم.

یک کنفرانس در واشنگتن دی‌سی و آخرین آن در شهر نیویورک. بلیط تمام این کنفرانس‌ها پیش فروش شده بودند و تا به حال بیش از سه هزار نفر زن و مرد در این چند سال در برنامه‌های ما شرکت کرده‌اند.

هدف اصلی این بنیاد چیست؟

هدف اصلی ما سه چیز است: اول، تشویق و تهییج نسل جوان زنان ایرانی که به دنبال آرزوها و آمال‌شان بروند و برای این منظور هدایت کردن آنان برنامه ماست. دوم، تقویت و توانمندسازی آنها، از طریق شناسایی زنان موفق و فعال و تقدیر و تحسین از موفقیت‌هایی که در جوامع آمریکایی و محیط زندگی‌شان به دست آورده‌اند.

سوم، ایجاد محمل‌های مناسب برای برقراری ارتباط بین زنان، با فراهم کردن وسایل ارتباطی برای زنان ایرانی تا از تجارب و دانش همدیگر استفاده و بهره ببرند.

چه چیزی شما را به ادامه میزبانی این کنفرانس‌ها تشویق می‌کند؟

پیش از دومین کنفرانس‌مان، یک خانم ایرانی تلفنی از من پرسید که آیا می‌تواند دو دخترش را به کنفرانس بیاورد. این خانم نگران آینده دخترانش و اینکه چه راهی پیش خواهند گرفت بود. چرا که آنها علاقه‌ای به دانشگاه رفتن نداشتند و هدفی برای آینده خود در نظر نداشتند. این مادر از من پرسید که آیا کنفرانس ما برای دخترانش مفید خواهد بود؟ چون که بایستی چندین ساعت رانندگی کنند تا به محل کنفرانس برسند.

من به این مادر اطمینان دادم که باید این شانس را به دخترانش بدهد تا در کنفرانس شرکت کنند به شرط آن که به سخنرانی‌ها و مسایلی که در اینجا مطرح می‌شود با دقت توجه کنند. شاید دختران ایشان بتوانند راه و هدف آینده خود را انتخاب کنند.

مدتی پس از این کنفرانس، یکی از زیباترین و بهترین ای‌میل‌ها را از این مادر دریافت کردم که نوشته بود چگونه این کنفرانس راه و روش زندگی دخترانش را عوض کرده و آنها درک کرده بودند که به هیچوجه نایستی وقت‌شان را تلف کنند. حالا پس از دو سال در بهترین دانشگاه‌های کالیفرنیا پذیرفته شده‌اند و من هنوز هم از این مادر ایمیل دریافت می‌کنم که مرا در جریان پیشرفت‌های دخترانش می‌گذارد.

در کنفرانس اخیرمان در اورنج کانتی کالیفرنیا، سه تن از دانشجویان دانشگاه کالیفرنیا در ارواین با اشک شوق و شادی در چشم از تجارب خود پس از کنفرانس تعریف می‌کردند. به یکی از آنها پیشنهاد کار شده بود و دو نفر دیگر برای کارآموزی از طرف چند نفر از سخنرانان کنفرانس دعوت شده بود.

مادر دیگری یک هفته پس از کنفرانس در شهر نیویورک با من تماس گرفت و گفت که دخترش که متولد و بزرگ شده در آمریکا است، به این کنفرانس آمده بود و از آنچه در کنفرانس گذشته بود داستان‌هایی برای او گفته بود که برایش بسیار تعجب‌آور بود. دخترش به وی گفته بود که به میراث ایرانی‌اش، تاریخ و فرهنگ ایران و به مادر ایرانی آمریکایی‌اش افتخار می‌کند.

این داستان‌های قشنگ به من قوت قلب داده و مرا برای ادامه این کار تشویق می‌کند.

شما سخنرانان برجسته‌ای در کنفرانس‌هایتان دارید. چگونه آنها را انتخاب می‌کنید؟

ما در طی سال برای انتخاب سخنرانان تحقیق زیادی می‌کنیم. در وهله اول ما دنبال زنانی با پشتوانه ایرانی می‌گردیم که توانسته‌اند تغییری در محیط

A Bilingual, Cultural & Educational Publication



Support Your Persian Heritage

Advertise Your Business or Services

To Place an Ad or Subscribe, Contact Us:

Yes! I want to subscribe to Persian Heritage

- ☐ \$32 for one year (US) \$52 for two years (US)
☐ \$32 one year (Canada & Mexico - credit card only)
☐ \$52 one year (Europe & other - credit card only)

Name _____

Address _____

City _____ State _____ Zip _____

Please clip and return with payment to:

Persian Heritage Inc.

110 Passaic Ave. Passaic, NJ 07055

Tel: 973 471 4283

Fax: 973 471 8534

www.persian-heritage.com

e-mail: Mirassiran@gmail.com